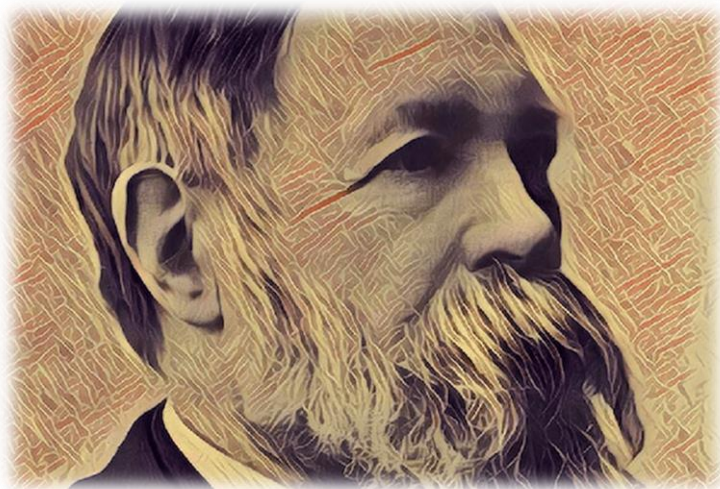


فریدریش انگلس و میراث ماندگار او

سعید رهنما



به مناسبت دویست سالگی انگلس



بیست و هشتم نوامبر ۲۰۲۰، (هشتم آذر ۱۳۹۹) سالروز تولد دویست سالگی فریدریش انگلس، نخستین و برجسته‌ترین مارکسیست تاریخ، و نزدیک‌ترین دوست و همکار کارل مارکس است؛ مردی که خود در پایه‌گذاری و توسعه‌ی جهان‌بینی «مارکسیستی» و درک مادی تاریخ سهم غول‌آسایی دارد.^۱ نقش انگلس در زندگی مارکس آن‌چنان

^۱ به‌جز منابعی که جداگانه به آن‌ها اشاره شده، نوشته‌ی حاضر بر اساس بیوگرافی‌های زیر و نیز منابع دست اول آثار و مکاتبات انگلس تهیه شده است. در مورد منابع دست اول، برای سهولت مراجعه، هم به مجموعه آثار چاپی و هم به آرشیو اینترنتی مارکسیسم اشاره شده است. همچنین در مواردی که ترجمه‌ی فارسی آثار مورد اشاره‌ی انگلس موجود بوده - و خوشبختانه بسیاری از آثار مهم انگلس، با کیفیت‌های مختلف، به فارسی ترجمه شده -- به آن‌ها نیز ارجاع شده است:

- Christopher j. Arthur, ed. (1996), *Engels Today; A Centenary Appreciation*, St. Marin's Press.
- Terrell Carver, (1981), *Engels*, Oxford University Press.
- Terrell Carver, (1990), *Friedrich Engels; His Life and Thought*, Palgrave.
- Samuel Hollander, 2011, *Friedrich Engels and Marxian Political Economy*, Cambridge university Press.
- James. D. Hunley, (1991), *The Life and Thought of Friedrich Engels*, Yale University Press.
- Tristram Hunt, (2009), *Marx's General: The Revolutionary Life of Friedrich Engels*, Metropolitan Books.
- Gustav Mayer, (1936), *Friedrich Engels: A Biography*, Alfred A. Knopf,
- William Otto Henderson, (1976), *The Life of Friedrich Engels*, Taylor Francis.
- Stephen. H. Rigby, (1992), *Engels and the Formation of Marxism*, Manchester University Press.
- David Riazanov, (1974), *Karl Marx and Friedrich Engels: An Introduction to Their Lives*, Monthly Review Press.
- Janet Seyers, et.al., (1987), *Engels Revisited: New Feminist Essays*, Redcliff.
- Manfred B. Steger, Terrell Carver, eds. (1999), *Engels After Marx*, Pennsylvania State University Press.

بزرگ است که بی تردید می‌توان گفت، بدون او مارکس به سبب انبوه مسائلی که با آن‌ها مواجه بود -- و در جای دیگر به آن پرداخته‌ام^۱ -- نمی‌توانست نقش عظیم تاریخی خود را در عرصه‌های تفکر و مبارزه‌ی رهایی انسان ایفا کند. با این حال، انگلس یکی از بحث‌انگیزترین شخصیت‌های مارکسیست و جنبش سوسیالیستی است. پاره‌ای او را جزم‌گرا و غایت‌گرا خوانده‌اند؛ پاره‌ای ادعا کرده‌اند که او پس از مارکس از درک ماتریالیسم تاریخی اولیه‌ی خود و مارکس فاصله گرفت؛ دیگرانی بر این باورند که او دیدگاه‌های انقلابی را کلاً کنار گذاشت و به رفُرمیسم و حتی تجدیدنظرطلبی روی آورد؛ باز دیگرانی هستند که مدعی آن‌اند انگلس هیچ تغییری در دیدگاه‌های اولیه‌ی خود نداد و همیشه بر استراتژی انقلابی اولیه‌ی خود پای‌بند بود. بسیاری نیز ادعا کرده‌اند که انگلس از خود حرفی نداشت و تنها کارش ساده‌سازی و عامه‌فهم کردن نوشته‌های پیچیده‌ی مارکس، و حتی ایجاد زمینه برای بدفهمی‌ها و سوءاستفاده‌ی فرصت‌طلبان از آن‌ها، بود. چنان‌که خواهیم دید، هیچ یک از این برخوردهای افراطی در مورد انگلس درست نیست، و هر چه زمان می‌گذرد مورخان و نظریه‌پردازان بیش‌تری را می‌بینیم که انگلس را به نحو شایسته و بایسته تحلیل و تحسین می‌کنند.

ترقی‌خواهی از نوجوانی، «فیلسوف خودآموخته»

انگلس پسر ارشد یک خانواده‌ی ثروتمند پروتستان متعصب، در یکی از صنعتی‌ترین مناطق آلمان در شهر بارمن پرورش یافت. پدرش مالک صنعت بزرگ نساجی در آن منطقه بود و در منچستر انگلستان نیز در یک کارخانه‌ی نساجی و نخ‌ریسی شریک بود. خانواده بر این امید بود که پسر کار پدر، پدر بزرگ، و جد پدری را پی‌گیرد که

^۱ سعید رهنما، "کارل مارکس و میراث ماندگار" <https://pecritique.com/2018/05/05/>

همه از صاحبان این صنعت بودند که بخش مهمی از انقلاب صنعتی آلمان بود.^۱ والدین انگلس او را در نوجوانی از مدرسه بیرون آوردند و به کار امور تجاری در شرکت‌های پدر واداشتند. اما او علاقمند به شعر و فلسفه بود و از همان نوجوانی تحت تاثیر نوشته‌های «هگلی‌های جوان» مشغول خواندن هگل شد، شعر می‌سرود و با نام مستعار در روزنامه‌های محلی مطالب انتقادی در مورد مسائل اجتماعی می‌نوشت. انگلس در مقابل فرهنگ مذهبی خانواده که درکی بنیادگرا و سخت متعصبانه داشت، دست به شورش زد.^۲ زندگی نامه‌نویسان انگلس نیز تأکید می‌کنند که او، به‌عنوان یک جوان خوش بر و رو، بلندقامت، خوش‌پوش و متمکن، علاوه بر شور و شوق فلسفی و ادبی، شور و شوق لذت‌جویی از جوانی و زندگی را نیز داشت. به شمشیربازی، شکار و شراب‌خوب هم بسیار علاقمند بود، و از پرسه‌زنی‌های شبانه لذت می‌برد.

انگلس برای فرار از کار حوصله‌سزای در شرکت پدر و با امید رفتن به برلین، در ۲۱ سالگی از نظام وظیفه استقبال کرد و داوطلب بخش توپخانه در برلین شد. چون خانواده مانع از خاتمه‌ی تحصیلات دبیرستانی او شده بود انگلس نمی‌توانست رسماً وارد دانشگاه برلین شود، اما در کلاس‌های درس فلسفه‌ی آن دانشگاه، که افکار هگل کماکان پس از مرگش توسط پیروان او با خوانش‌های مختلف پی‌گیری می‌شد، شرکت کرد؛ هگلی‌های راست با خوانشی محافظه‌کارانه از مذهب و دولت، و هگلی‌های جوان یا چپ با برخوردی رادیکال، برداشت‌های خود را تبلیغ می‌کردند. انگلس به‌زودی به هگلی‌های جوان پیوست.^۳ در آن زمان بیش از سی مقاله با نام مستعار نوشته بود، و هگلی‌های برلین سخت از پیوستن او به جمع‌شان استقبال کردند. به این ترتیب به‌قول تریل کارور زمینه‌های پرورش «فیلسوف خودآموخته»

^۱ Terrel Carver, (1990),... p. 2.

^۲ Gustav Mayer, (1936),p. 3-5.

^۳ Terrel Carver, (1990),p. 61.

فراهم می‌آمد. درک او بر اساس آنچه که سال‌ها بعد در این زمینه نوشت، این بود که هر آن کس که تأکید را بر «دستگاه هگلی» گذارد، محافظه‌کار و هر آن کس که «متد دیالکتیک» هگل را اصل قرار دهد، مترقی است. تأکید بر دیالکتیک و «پیشروی دیالکتیکی» به‌جای این ایده که تاریخ حرکت پیروزمندانه‌ی عقل به‌سوی آزادی است، و بر این اساس هر مرحله و هر عنصر وابسته به آن از جمله دولت از مرحله‌ی ماقبل خود برتر است، مبتنی بر درک نفی هر عصر تاریخی و ایده‌های مسلط بر آن و جایگزینی آن با عصری نوین است. انگلس تحت تأثیر فویرباخ که به‌تازگی بر علیه معلم خود، هگل، قد علم کرده و «انسان» را جایگزین «خدا» (مسیحیت) و «ایده» (فلسفه‌ی هگل) کرده بود، و «تفکر» را ناشی از «هستی»، و نه بر عکس، می‌دانست، قرار گرفته بود.^۱ او با موشه (موزس) هس سوسیالیست که در آن زمان برای روزنامه‌ی راینیشه تسایتونگ کار می‌کرد و با مارکس دوست بود، آشنا شد و ایده‌های اولیه‌ی کمونیستی را از او آموخت.^۲

والدین بورژوا، مذهبی متعصب و محافظه‌کار از این که پسر ارشد خانواده به‌اصطلاح کله‌اش بوی قورمه‌سبزی می‌داد، بسیار سرخورده و ناراحت بودند، و به این امید که انگلس افکار رادیکال‌اش را رها کند، او را در سن ۲۲ سالگی به دیگر کارخانه‌ی خود در منچستر، قلب صنعتی جهان در آن زمان، فرستادند. انگلس سر راه خود سری به دفتر روزنامه‌ی رایتشه تسایتونگ در شهر کُلن زد تا با مارکس که سردبیر آن بود ملاقات کند، ملاقاتی که برای هیچ یک چندان جذابیتی نداشت. مارکس در آن زمان از هگلی‌های جوان فاصله گرفته بود و انگلس را هم از آن قماش تصور می‌کرد. انگلس هم از تندخویی مارکس خوشش نیامده بود.

^۱ Tristram Hunt, (2009),pp. 48-54.

^۲ William Otto Henderson, ... (1976).

در منچستر درست برخلاف آنچه که پدر انتظار داشت، انگلس افکار رادیکال‌تری پیدا کرد. برای آشنایی نزدیک با نظام سرمایه‌داری، صنعت، پیشرفت‌های سریع علمی و تکنولوژیک، و وضعیت فلاکت‌بار کارگران صنعتی، انگلس جوان جای بهتری از منچستر نمی‌توانست بیابد. زمانی که در ۱۸۴۲ وارد منچستر شد، شهر تازه از یک اعتصاب بزرگ کارگری بیرون آمده و هنوز پر تنش بود.^۱ کارگران صنعتی در فلاکت‌بارترین شرایط کار می‌کردند، اما همانطور که در جای دیگر، در «سوسیالیسم بریتانیایی»^۲ اشاره کرده‌ام، کارگران از حق تشکیل‌یابی برخوردار بودند، و این امر امکان مبارزه‌جویی‌شان را تقویت می‌کرد. در آن‌جا بود که انگلس با یار زندگی‌اش مری برنز، دختر جوان کارگر رادیکال ایرلندی که همراه پدر و خواهر کوچکش در کارخانه‌ی پدر انگلس کار می‌کرد، آشنا شد. هم او بود که انگلس را به محلات کارگری می‌برد تا با وضعیت طبقه‌ی کارگر در دوران آغازین صنعتی شدن سرمایه‌داری آشنا شود. مری واسطه‌ی آشنایی او با رادیکال‌های ایرلندی و انگلیسی بود. فریدریش و مری به‌خاطر بی‌اعتقادی به نهاد ازدواج هرگز رسماً با هم ازدواج نکردند، و پیوند آنان تا مرگ مری در ۱۸۶۳ نزدیک به بیست سال ادامه داشت.^۳

همزمان با کار در دفتر کارخانه، انگلس شروع به مقاله‌نویسی برای روزنامه‌های لیبرال انگلیسی درباره‌ی اوضاع صنعتی آلمان کرد، و برای آلمان‌ها هم از اوضاع صنعت و کارگران انگلستان می‌نوشت. مارکس هم پنج مقاله‌ی او را در روزنامه‌ی *راینیشه تسایتونگ* با نام مستعار ایکس منتشر کرد. از ۱۸۴۳، همزمان با آنچه که در کارخانه، خیابان و محله‌های کارگری می‌آموخت، مطالعات نظری در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را آغاز کرد، و نتیجه‌ی این مطالعات مقاله‌ای ۲۵

^۱ Mary Gabriel, (2011bxaTr), *Love and Capital*, Little Brown, p. 73.

^۲ سوسیالیسم- <https://pecritique.com/2020/04/18/> سعید رهنما، سوسیالیسم بریتانیایی،

بریتانیایی-از-سوسیالیسم-۱/

^۳ William Otto Henderson, (1976),... p. 567.

صفحه‌ای تحت عنوان «طرح کلی نقد اقتصاد سیاسی» بود که مارکس آن را بسیار پسندید و ویراستاری کرد.

با مارکس

مارکس در اواخر ۱۸۴۳ پس از تعطیل شدن روزنامه‌اش و فرار از استبدادِ پروسی به پاریس رفت. (تزارِ روس به‌خاطر لحنِ ضدِ روسیِ روزنامه‌ی *راینیشه تسایتونگ* به مقاماتِ پروسی فشار آورده بود که امتیازِ روزنامه را لغو کنند.) مارکس در پاریس با همکاری آرنولد روگه، یک هگلی جوان، نشریه‌ی جدیدی تحت عنوان *دویچ-فرانزوزیش یاریونخر* به راه انداخت، و در همین نشریه که تنها یک شماره از آن در ۱۸۴۴ منتشر شد، مقاله‌ی «طرح نقد اقتصاد سیاسی» انگلس را منتشر کرد. در همان سال انگلس برای ملاقات با مارکس به آن شهر سفر کرد. این ملاقات بسیار متفاوت از اولین ملاقات در گُرن بود. مارکس با خواندن مقالات انگلس او را جدی گرفته بود، و انگلس هم بیش‌تر شیفته‌ی شخصیت و شعور و دانش مارکس شده بود. انگلس بعدها نوشت که مارکس «بالا‌تر [از دیگران] ایستاده بود، و دیدی وسیع‌تر و سریع‌تر داشت...». ملاقات این دو جوان بیست‌وچند ساله (مارکس ۲۶ ساله و انگلس ۲۴ ساله) ده روز و گاه تا پاسی از شب ادامه داشت. به گفته‌ی مارکس «هر دو از راه‌های مختلف به نتیجه‌ی مشابه‌ای رسیده بودند». و از همان زمان بود که یکی از پُربارترین و تاریخ‌سازترین دوستی‌ها و همکاری‌ها پایه‌ریزی شد. هر دو توافق کردند که متن مشترکی را برای «پالایش ذهنی» (*catharsis*) خود و تعیین تکلیف با هگلی‌های جوان تهیه کنند. مقدمه‌ی متن را مشترکاً نوشتند، انگلس قبل از ترک پاریس فصل‌های مربوط به خود را نوشت، و بعد مارکس هم فصل‌های خود را تا اندازه‌ای با استفاده از نوشته‌های دیگرش از جمله «یادداشت‌های اقتصادی و فلسفی» به آن اضافه کرد، و

نام کتابچه را *خانواده‌ی مقدس، یا نقدی بر نقد تقدانه^۱ گداشت*. (منظور از خانواده‌ی مقدس اشاره‌ی طنزآلود به برادران برونو باور -- الاهیات‌شناس راسیونالیست هگلی و معلم سابق مارکس -- و پیروان آنها بود.)

پاریس برای انگلس بسیار جذاب بود، در مورد آن نوشت این «شهری است که شهروندانش بیش از هر ملت دیگری شور لذت‌جویی را با شور عمل تاریخی درهم می‌آمیزند». جالب آن که او سخت شیفته‌ی بالزاک شده بود و او را حتی بیش‌تر از زولا می‌ستود. با این حال در سپتامبر ۱۸۴۴ پاریس را ترک کرد و به زادگاه خود بازگشت. اما فعالیت‌های سیاسی و سخنرانی‌هایش بر علیه سرمایه‌داری، توجه مقامات شهری را جلب کرد و گزارش او را به پلیس دادند. همین امر رابطه با خانواده را که انگلس سعی کرده بود گرم نگه دارد خراب‌تر کرد. به‌قولی هم‌خانگی یک پسر کمونیست خداناباور با یک پدر بنیادگرای مذهبی نمی‌توانست عاری از مسئله باشد. پدرش ناراحت از این‌که انگلس آبروی خانواده را بُرده بود، مستمری انگلس را بسیار کاهش داد، و به‌قول خودش «یک زندگی سگی» را به او تحمیل کرد. انگلس به‌جای سخنرانی عمومی که حال برای او قدغن شده بود تصمیم گرفت که مجموعه مطالعات و یادداشت‌های مربوط به وضع کارگران انگلیس را به شکل یک کتاب تنظیم کند. خانواده حتی تحمل این را نداشت که انگلس تنها در اتاق خود کتابش را بنویسند. او به مارکس نوشت که «نه می‌توانم بخورم، بنوشم، بخوابم، حتی بادی در کنم... بی آن‌که...»

^۱ Marx, Engels, (1956), *The Holy Family, or Critique of Critical Criticism*, Foreign languages Publishing House, <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1845/holy-family/index.htm>

ترجمه‌ی فارسی، *خانواده‌ی مقدس، نقدی بر نقد انتقادی*، ترجمه تیرداد نیکی، انتشارات صمد، ۱۳۵۸.

<https://drive.google.com/file/d/1d5OKMcCDZRtMCBPCJfRU8uDwCI8GLnK9/view>

مارکس از آشنایی با انگلس بسیار به هیجان آمده بود و از او خواست که به پاریس بازگردد. اما انگلس نوشت که هم سخت مشغول تنظیم مجموعه بررسی‌ها و مشاهدات خود از اوضاع صنعت و کارگران انگلیس است، و هم ناچار است که تا حدودی خواست‌های خانواده‌اش را رعایت کند. به مارکس اصرار کرد که بررسی‌های اقتصاد سیاسی خود را هر چه زودتر منتشر کند. اما اقامت مارکس در پاریس طول نکشید، چرا که دولت فرانسه حکم اخراج او را همراه با چند نفر دیگر از جمله باکونین صادر کرد، و مارکس با بدبختی زیاد در ۱۸۴۵ به بروکسل رفت. انگلس هم در همان سال به آن شهر عزیمت کرد و نیز در همان سال کتاب برجسته‌ی خود وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلیس^۱ را منتشر کرد؛ کتابی که مارکس بسیار تحت تأثیر آن قرار گرفت و در نوشته‌هایش مرتب به آن عطف می‌کرد.

بین سال‌های ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶، مارکس و انگلس کار مشترک دیگری، *ایدئولوژی آلمانی* را در عرصه‌ی فلسفه با هم به انجام رساندند^۲ که در زمان حیات‌شان منتشر نشد. کتاب برای روشن ساختن ذهن خودشان، و گذر نهایی از ایده‌آلیسم به ماتریالیسم، درک اهمیت زیربنای اقتصادی و تکنولوژیک، و مبارزه‌ی طبقاتی، نقش بسیار مهمی داشت. نگارش این کتاب همزمان بود با «تزه‌های فویرباخ» مارکس (با

^۱ Friedrich Engels, (2010), *Condition of the Working Class in England*, <https://www.marxists.org/archive/marx/works/download/pdf/condition-working-class-england.pdf>

ترجمه‌ی فارسی، وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان، انتشارات کمونیسم

<https://files.tarikhema.org/pdf/adab/Vaze%20tabaghe%20karegar%20Odar%20engalastan.pdf>

^۲ Marx Engels, (1932), *The German Ideology*, MECW, Vol. 5, <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1845/german-ideology/>

فارسی ترجمه پرویز بابایی

ویرایش انگلس)، که در ۱۸۴۵ در آخرین تز خود اعلام کرده بود، «فیلسوفان، جهان را به شیوه‌های گوناگون تنها تفسیر کرده‌اند؛ نکته بر سر تغییر آن است.»

نظریه پرداز انقلابی، سازمان دهنده‌ی مبارزه

دوران فعالیت مستقیم سیاسی این دو جوان انقلابی برای «تغییر» جهان آغاز شده بود. از سال‌ها قبل تشکل مخفی «اتحادیه‌ی عدالت» توسط پاره‌ای کارگران ماهر و مهاجرین فعال، با شعبه‌های مختلف در چند کشور اروپایی، به وجود آمده بود. انگلس قبلاً در ۱۸۴۳ سه نفر از رهبران آن‌ها را در انگلستان ملاقات کرده بود، اما به‌رغم ستایش فراوانی که از این سه کارگر داشت، به‌خاطر پاره‌ای گرایش‌های بلانکیستی آن‌ها به جمع‌شان نپیوسته بود. در ۱۸۴۵ هم همراه مارکس چند ملاقات با آن‌ها داشت. در بازگشت به بروکسل، مارکس و انگلس به همراه چند همفکر دیگر تشکلی تحت عنوان «جامعه‌ی کارگران آلمانی» و نیز «کمیته‌ی مکاتبات کمونیستی» ایجاد کردند. مرکزیت اتحادیه‌ی عدالت با مارکس در بروکسل و انگلس در پاریس تماس گرفته و درخواست همکاری کردند و آن‌ها هم با شرط و شروطی پذیرفتند. در ۱۸۴۷ کنفرانس اتحادیه‌ی عدالت در لندن تشکیل شد و انگلس به نمایندگی گروه پاریس در آن شرکت کرد. (مارکس به‌سبب مشکل مالی نتوانست به لندن سفر کند.) در این کنفرانس بود که نمایندگان هر دو تشکل نام سازمانی «اتحادیه‌ی کمونیستی» را برگزیدند، و دست به کار تهیه‌ی «اعتقادنامه»ی این تشکل شدند. موشه هس متنی را نوشته بود که انگلس به‌شوخی آن را «اعتراف‌نامه...» خواند.

متنی که انگلس تحت عنوان «پیش‌نویس اعتقادنامه‌ی کمونیستی» تهیه کرد متکی به یافته‌های وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان و بخش‌هایی از اسناد اتحادیه‌ی عدالت بود، و به همین دلیل به‌ناچار عناصری از دیدگاه‌های «سوسیالیسم حقیقی» هم

در آن حفظ شده بود. پیش‌نویس دوم این سند تحت نام «اصول کمونیسم»^۱ با تغییراتی چند و کاهش بخش‌های دیدگاه غیرمارکسی، توسط انگلس تهیه شد. این سند بسیار مهم که مفقود شده بود و پس از بیش از یک قرن در سال ۱۹۶۸ پیدا شد، در واقع اولین برنامه‌ی مارکسیستی طبقه‌ی کارگر است، و سندی است که مانیفست کمونیست تاحدودی بر اساس آن نوشته شد. «اصول کمونیسم» به شکل پرسش و پاسخ نوشته شده و به سؤالات مهمی می‌پردازد که امروزه هم مطرح است. انگلس گروه پاریس را قانع کرد که متن جدیدی تهیه خواهد کرد. در تماس با مارکس از پاریس به او نوشت که پیش‌نویس متن را که باعجله نوشته و بدو ویراستاری شده به بروکسل می‌آورد و بهتر است آن را «مانیفست کمونیستی» بنامیم. مورخین مارکسیسم در این مورد نظرات مختلفی دارند. اما با دستیابی به متن «اصول کمونیسم» کاملاً روشن است که این متن سهم بسیار مهمی در متن مانیفست داشته است.^۲ بین پیش‌نویس «اصول کمونیسم» انگلس و متن نهایی «مانیفست» که انگلس و مارکس با هم تهیه و مارکس نهایی کرد در پاره‌ای بحث‌ها تفاوت‌های مضمونی وجود دارد. کافی است اشاره کرد که جدول مقایسه‌ای که ج. د. هانلی در مورد بخش «اقدامات» طرح‌شده در مانیفست و «اصول کمونیسم»، (گام‌هایی که پس از انقلاب بلافاصله باید برداشت) تهیه کرده نشان می‌دهد که ضمن آن که دو سند به‌طور کل هم‌جهت‌اند، در مواردی مارکس برخوردهای رادیکال‌تری دارد.^۳ موارد دیگری نیز تأییدکننده‌ی این ادعا است. برای مثال یکی از پرسش‌های «اصول کمونیسم» این بود که «آیا الغای

^۱ F. Engels, "Draft of a Communist Confession of Faith", "Principles of Communism", in MECW, Vol. 6. ترجمه فارسی، نشر کارگری سوسیالیستی، <https://www.marxists.org/farsi/archive/marx/works/1847/osoole-komonizm.pdf>

^۲ Samuel Hollander, (2011), ... p.61.

^۳ J. D. Hunley, (1991),... pp.70-71.

مالکیت خصوصی به شکل مسالمت‌آمیز ممکن است؟» و پاسخ این بود که «مطلوب است که چنین باشد» و «کمونیست‌ها آخرین کسانی هستند که با آن مخالفت کنند»، اما تلویحاً اشاره شده بود که سرمایه‌داران همیشه با توسل به زور برعلیه کارگران عمل کرده‌اند، و مخالفان کمونیسم انقلاب را به کمونیست‌ها تحمیل می‌کنند. در متن مانیفست، کوچک‌ترین اشاره‌ای به امکان مسالمت‌آمیز در گذر از سرمایه‌داری نمی‌شود. انتشار «مانیفست کمونیست» با توطئه‌ی سکوت مواجه شد. در این میان مارکس و انگلس مجبور بودند مخفیانه از این شهر به آن شهر رفت‌وآمد کنند.

روزنامه‌نگار، جنگجوی مسلح

با شروع انقلاب‌های ۱۸۴۸، مارکس و انگلس سخت به هیجان آمدند. با برقراری جمهوری دوم فرانسه آن دو به پاریس، شهری که قبلاً آن‌ها را اخراج کرده بود، بازگشتند. اما امید و توجه آن‌ها به انقلاب در آلمان بود که امیدوار بودند ابتدا با یک انقلاب بورژوازی قدرت از دست یونکرها (اشراف زمین‌دار) خارج شود. قیام در برلین سبب عقب‌نشینی سلطنت و بازشدن نسبی فضای سیاسی شد. مارکس و انگلس به آلمان بازگشتند. اما مارکس به‌جای برلین بار دیگر به کلن رفت تا روزنامه‌ی خود را حال با نام *نویه راینیشه تسایونگ* راه‌اندازی کند. انگلس هم برای همکاری با او به آلمان بازگشت. در آن‌جا درگیری‌های نظری بین آن‌ها و گروهی از کارگران در گرفت که عمدتاً از باورمندان به «سوسیالیسم حقیقی» و موشه هس بوده و تشکل انقلابی «انجمن کارگران» را ایجاد کرده بودند. این تشکل ضمن آن‌که پیشرفت به‌سوی کمونیسم طرح‌شده در مانیفست را رد می‌کردند، برای خواست‌های لحظه‌ای خود مواضع تندروانه و رادیکال‌تری داشتند. مارکس برای مقابله با آنها تشکل «جامعه‌ی دموکراتیک» را ایجاد کرد، و روزنامه‌ی *نویه راینیشه تسایونگ* نقش

«ارگان جنبش دموکراتیک» را برعهده گرفت.^۱ انگلس اوضاع آن مقطع را چنین توضیح می‌دهد که «کارگران آلمان بیش از هر چیز نیازمند کسب حقوقی بودند که برای تشکلی مستقل‌شان به‌عنوان یک حزب طبقاتی ضروری بود: آزادی مطبوعات، اجتماع و تشکل...». او می‌نویسد زمانی که نشریه را در آلمان راه انداختیم، مشخص بود که شعار آن چه باید باشد. «تنها می‌توانست دموکراسی باشد، اما آن دموکراسی که در همه جا و در هر نکته‌ای بر ماهیت پرولتری تأکید دارد [اما] هنوز نمی‌تواند قاطعانه آن را بر درفش خود حک کند.»^۲

روزنامه‌ی نویه راینیشه تسایتونگ به‌رغم همه‌ی مشکلات در شرایط امنیتی با موفقیت بسیار تا کم‌تر از یک‌سال فعالیت داشت و به‌عنوان مهم‌ترین روزنامه‌ی چپ اروپا در دوران انقلاب‌های اروپایی، بر بسیاری از حرکات سیاسی تأثیر داشت. به همین دلیل مرتباً مارکس و انگلس به دادگاه کشانده می‌شدند. اما سرانجام همراه با کودتای ۱۸۴۹ در پروس، دفتر روزنامه مورد حمله واقع شد؛ آخرین شماره‌ی روزنامه به‌تمامی با مرکب قرمز منتشر شد. بخشی از هیأت تحریریه دستگیر شدند و شهروندی مارکس لغو شد. با این حال آن دو کماکان به امید پیروزی انقلاب، مخفیانه از شهری به شهر دیگر می‌رفتند.

انگلس به این نتیجه رسیده بود که تنها منطقه‌ای که هنوز شانس مقابله با سلطنت را داشت، بادن-پالاتینت در جنوب غربی آلمان بود که اکثریت مردم به‌خاطر بی‌توجهی رژیم به وعده‌هایش، از آن متنفر بودند. در این سفرها بود که او با اوگوست فون ویلیچ، افسر شورشی پروس که در تدارک یک قیام مسلحانه بود، ملاقات کرد. هدف آن‌ها تدارک قیام به امید پیشبرد خواست‌های سیاسی بود. مارکس ناچار شد که

^۱ Tristram Hunt, (2009), ... pp. 155-157.

^۲ F. Engels, (1884), "Marx and the *Neue Rheinische Zeitung* (1848-49), in MECW, vol. 26. P.122,

<https://marxists.catbull.com/archive/marx/works/1884/03/13.htm>

از کشور فرار کند و به پاریس رود. اما انگلس به گروه مسلحانه‌ی ویلیچ پیوست. در گزارشی که بعداً به اصرار مارکس درباره‌ی «کارزار برای قانون اساسی امپراتوری آلمان» نوشت، می‌خوانیم که «...از آنجا که من هیچ فرصت آموزش نظامی را از دست نمی‌دهم، و این که روزنامه‌ی *نویه راینیشه تسایتونگ می‌بایست* در ارتش بادن و پالاتینت به‌طور افتخاری شرکت داشته باشد، من هم مسلح شدم و به ویلیچ پیوستم».^۱ انگلس به‌عنوان آجودان ویلیچ در چند عملیات مسلحانه و نظامی هم شرکت کرد، اما این حرکت شکست خورد، و انگلس و ویلیچ آخرین اعضای این ارتش بودند که از راه جنگل سیاه به طرف مرز سویس عقب‌نشینی کردند و از مهلکه گریختند. تحلیل این بخش از انقلاب آلمان در آن دوران از عهده‌ی نوشته‌ی حاضر خارج است، اما توجه به چند نکته حائز اهمیت است. همان‌طور که قبلاً اشاره شد مارکس و انگلس در مورد آلمان انتظار یک انقلاب بورژوا-دموکراتیک برعلیه یونکرها را داشتند که در مرحله‌ی بعدی به یک انقلاب پرولتری ارتقا یابد، و در آن مقطع با پاره‌ای تندروری‌های کارگران مخالفت می‌کردند. قانون اساسی برای وحدت آلمان، پاره‌ای حقوق و آزادی‌ها را ممکن ساخته بود، اما نظام سیاسی سلطنتی را حفظ کرده بود. در گزارش «کارزار برای قانون اساسی...»، انگلس توضیح می‌دهد که شکست انقلاب عمدتاً به‌دلیل ضعف و تزلزل بورژوازی آلمان بود، که از قیام کارگران حمایت کرد، اما به محض احساس خطر «از پشت به آن‌ها خنجر زد». او می‌گوید، هیچ کوتاهی از جانب دموکرات‌های رادیکال، کمونیست‌ها و پرولتاریا در کار نبود. همان‌طور که تریترام هانت اشاره می‌کند، مجموعه‌ی این تجارب سبب شد که

^۱ F. Engels, (1850), "The Campaign for the German Imperial Constitution, MECW, Vol.10, <http://marxists.catbull.com/archive/marx/works/1850/german-imperial/ch03.htm>

مارکس و انگلس در مورد مدل دو مرحله‌ای انقلاب، که انقلاب بورژوا-دموکراتیک در مرحله‌ی دوم به انقلاب پرولتری منجر شود، تجدیدنظر کنند.^۱

«سرمایه‌دار»، مورخ، نظریه پرداز علوم نظامی، علوم طبیعی و...

در پی شکست انقلاب‌ها که مارکس و انگلس امید فراوانی به پیروزی آن‌ها داشتند، هر دو آنان سرانجام به انگلستان رفتند؛ مارکس زیر فشار پلیس فرانسه، پاریس را ترک کرد و به تبعید در لندن رفت. به انگلس نیز نوشت که جان او در سوییس در خطر است و باید فوراً آنجا را ترک کند و به لندن بیاید. شکست انقلاب‌های اروپا، جمع وسیعی از پناهندگان سیاسی را به انگلستان، تنها کشوری که عملاً از این انقلاب‌ها بری مانده بود، کشاند. اتحادیه‌ی کمونیستی نیز که دفتر مرکزی‌اش قبلاً به پاریس منتقل شده بود، به لندن جابه‌جا شد. درگیری‌ها و اختلافات سیاسی بین جریانات چپ در اوج خود بود، و بسیاری بر تدارک بلافاصله‌ی انقلاب کارگری تأکید داشتند. پاره‌ای فعالین و کارگران رادیکال آلمانی حول ویلیچ، همان افسر پروسی که قیام کرده بود و انگلس در جنگ مسلحانه تحت فرمان او خدمت کرده بود، جمع شده بودند. بسیاری از تبعیدی‌های فرانسوی هم هوادار بلانکی بودند. مارکس و انگلس با تندروی‌های هر دو گروه مخالف بودند، و در آن مقطع بر آموزش کارگران و آماده‌سازی‌شان برای حرکت‌های انقلابی، تأکید داشتند. تأکید آن دو در «خطابه به مرکزیت اتحادیه‌ی کمونیستی» بر این بود که با توجه به تجارب انقلاب آلمان دیگر بحث و امیدی به همکاری کارگران و لیبرال‌های بورژوا نبود، و مبارزه‌ی مستقلانه‌ی انجمن‌های کارگری در جهت تدارک انقلاب را، بدون اتحاد با جریانات لیبرال ضروری می‌دانستند. در آن بیانیه می‌گویند، قبلاً پیش‌بینی کرده بودیم که «بورژوازی لیبرال آلمان به‌زودی به قدرت می‌رسد و بلافاصله قدرت تازه کسب کرده‌ی خود را

^۱ Tristram Hunt, (2009), *Marx's General:*, p.176.

برعلیه کارگران به کار خواهد گرفت» و تأکید می‌کنند که این پیش‌بینی درست درآمد. و در پایان می‌گویند، «... طبقه‌ی کارگر آلمان، بی آن که از یک مسیر طولانی انقلابی عبور کند، نمی‌تواند به قدرت برسد... آن‌ها خود باید از طریق اتخاذ موضعی مستقل، بیش‌ترین سهم را در پیروزی‌شان داشته باشند، خود را از منافع طبقاتی‌شان مطلع سازند، و فریب عبارات ریاکارانه‌ی خرده‌بورژوازی دموکرات را نخورند، و برای یک لحظه هم که شده در ضرورت یک حزب پرولتری مستقلاً سازمان یافته، تردید نکنند. شعار جنگی‌شان باید این باشد: انقلاب مداوم.»^۱ اما از سوی دیگر نیز با هر گونه تندروی ماجراجویانه مخالفت می‌کردند، و از این جهت مورد حمله و اتهام هم قرار می‌گرفتند. حتی همان‌طور که در مقاله‌ی [کارل مارکس و میراث ماندگار او](#) اشاره کردم، یک نفر از این انقلابیون بسیار رادیکال سعی کرد که مارکس را بکشد. به‌دلیل همین تندروی‌ها بود که مارکس و انگلس مرکز اتحادیه‌ی کمونیستی را از لندن خارج و به گُرن منتقل کردند.

در ۱۸۵۰، انگلس در بررسی شکست انقلاب ۴۹-۱۸۴۸ آلمان و مقایسه با تجربه‌ی انقلاب دهقانی اوایل قرن شانزدهم آلمان، تحلیل تاریخی مهمی را به انجام رساند که تحت عنوان *جنگ دهقانی در آلمان* در چند شماره‌ی مجله نوبه راینیشه *تسایتونگ رِوو* منتشر شد (و بعداً در ۱۸۷۰ به صورت کتابی مستقل چاپ شد). در این نوشته انگلس با نشان دادن نقش مخرب بورژوازی در انقلاب، بر ضرورت اتحاد کارگران و دهقانانی که کار می‌کنند تأکید می‌کند. ویراستاران مجموعه آثار مارکس انگلس به‌درستی اشاره می‌کنند که این اثر اولین کتاب تاریخی است که نیروی محرک

^۱K. Marx F. Engels (1850), "Address of the Central Committee to the Communist League", <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1847/communist-league/1850-ad1.htm>

رفرماسیون و جنگ دهقانی قرن شانزدهم را نه صرفاً مذهبی بلکه اقتصادی-اجتماعی (نبرد طبقاتی) توضیح می‌داد.^۱

در این دوران مارکس که با خانواده‌اش، سه دختر و بچه‌ای در راه، در یکی از فقیرنشین‌ترین ناحیه‌های لندن در فقر زندگی می‌کرد، کار نوشتن کتاب سرمایه را آغاز کرده بود، و بدون کمک مالی امکان ادامه‌ی کار و زندگی نداشت. از این زمان است که انگلس که خود نویسنده و متفکر بسیار ورزیده و سرشناسی بود و می‌توانست به کار مطالعاتی و انتشاراتی خود ادامه دهد، به بزرگ‌ترین فداکاری زندگی‌اش دست زد، تا دوست و مُرادش بتواند کار عظیم خود را به انجام رساند. البته وضع مالی خودش هم به‌هیچ‌وجه خوب نبود، چرا که خانواده به خاطر فعالیت انقلابی‌اش، کمک مالی او را کاملاً قطع کرده بود؛ اما به‌هرحال اگر می‌خواست می‌توانست زندگی خود را به‌نوعی بچرخاند. پدرش برای دور ساختن او از اروپا حتی قصد داشت او را به آمریکا بفرستد. انگلس با خانواده تماس گرفت و آن‌ها هم با شرط و شروطی پذیرفتند که به کارخانه‌ی منچستر که در آن شریک بودند، بروند، و به این ترتیب کاری را که از آن متنفر بود، البته با حقوق بسیار خوب دوست پوند در سال (همراه با درصدی از سود کارخانه)، آغاز کرد. ضمناً پدر انگلس به شرکای انگلیسی‌اش هم مشکوک بود و برخلاف آن‌ها، خوشحال بود که پسرش در آن‌جا باشد. انگلس که در همه‌ی عرصه‌ها استعداد فوق‌العاده‌ای داشت، با مطالعه‌ی دفاتر و حساب‌های شرکت، حساب‌سازی‌های شرکا را برملا کرد. او در نامه‌ای به مارکس

^۱ F. Engels, (1850), *The Peasant War in Germany*, <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1850/peasant-war-germany/>

ترجمه‌ی فارسی،

https://drive.google.com/file/d/1UpobK4kadYAISTe0iRIU6LuwuZU_oSpl/view

نوشت که پدرش از حضور او در منچستر بسیار مشعوف شده است. از همین طریق بود که بخشی از نیازهای مالی خانواده‌ی مارکس تأمین می‌شد. اما همان‌طور که در نامه‌های متعددش به مارکس و دیگر دوستان نشان می‌دهد، انگلس عمیقاً از این کار متفر بود، و طبیعتاً طنز تلخی را که به همراه داشت مشاهده می‌کرد؛ این که یک متفکر کمونیستِ ضد سرمایه‌داری، برای کمک به نظریه‌پردازی که در تدارکِ نظریه‌ی براندازیِ کلِ نظام سرمایه‌داری بود، نقش سرمایه‌دار را به عهده بگیرد! حتی به مارکس نوشت که مطمئن است که دشمنان‌شان از این امر بر علیه آن‌ها استفاده خواهند کرد، اما تأکید کرد که اهمیتی به حرف «لات‌ها» نمی‌دهد. علاوه بر آن صنعت نساجی انگلستان با سلطه‌ی استعماری و امپریالیستی بریتانیا نیز رابطه‌ی تنگاتنگی داشت؛ پنبه‌ی ارزان از مزارع برده دارانه از امریکا، و نیز از مصر و دیگر نقاط وارد می‌شد و محصولات پارچه‌ای به دیگر نقاط جهان از جمله هندوستان که قبلاً خود صنعت نساجی پیشرفته‌تری داشت و در جریان سلطه‌ی امپراطوری بریتانیا نابود شد، صادر می‌گشت. کارخانه‌ای که انگلس در آن کار می‌کرد نیز از این رابطه‌ی استعماری بهره‌مند بود. این که انگلس در همان دوره از جنبش‌های ضداستعماری، از جمله در امریکا، چین، الجزایر، و هند سخت حمایت می‌کرد، چیزی از این تناقض نمی‌کاست. به‌هرحال او ۱۹ سال را در چنین شرایطی گذاراند. اما از دیگر علاقه‌های خود غافل نماند.

زندگی خصوصی انگلس در این مقطع با مسائل عدیده‌ای همراه بود. مهم‌ترین تکیه‌گاه او مری برنز بود، اما از ترس عکس‌العمل خانواده و همکاران صاحب صنعت و تجارت، امکان زندگی مشترک رسمی با یک زن کارگر کارخانه را نداشت. به همین دلیل او عملاً تا مدتی در دو خانه زندگی می‌کرد؛ در یکی با مری که خواهرش لیزی هم با او زندگی می‌کرد و با نام متفاوت اجاره شده بود، و در خانه‌ی رسمی دیگری که محل ملاقات‌های خانواده و همکاران صنعتی و تجارتي بود. انگلس مرتب از این مسئله و هزینه‌های اضافی شکایت می‌کرد، اما چاره‌ای نداشت. در محل اقامت

خصوصی خود بود که با بسیاری از انقلابیون ملاقات می‌کرد. در ۱۸۶۳ مری بر اثر سکته‌ی قلبی در گذشت، و انگلس در نامه‌ای به مارکس تأثیر عمیق خود را از مرگ او اعلام کرد، هرچند که از برخورد سرد مارکس به این قضیه سخت عصبانی شد. مسئله‌ی خصوصی دیگری نیز انگلس را بسیار آزرده کرده بود. چند سال قبل فرزندِ خارج از ازدواجِ مارکس از هلن دموت به دنیا آمده بود، و انگلس برای جلوگیری از جنجال، او را به‌عنوان پسر خود به ثبت رسانده و به خانواده‌ی دیگری سپرده بود. بسیاری، از جمله دختران مارکس به بی‌توجهی انگلس که داعیه‌ی کمک به همه را داشت، نسبت به «پسرش» ایراد داشتند. انگلس از این امر بسیار ناراحت بود. (در بستر مرگش بود که انگلس این حقیقت شوک‌آور را برای النور، دختر مارکس که پیش از همه به نابرداری خود، هنری، نزدیک بود، برملا ساخت.) مجموعه‌ی این مسائل خصوصی، تناقض‌های کار حرفه‌ای و زندگی سیاسی، نارضایی از کار، و فشار کارها، انگلس را بیمار و حتی دچار افسردگی ساخته بود.

هم‌زمان با کار در شرکت، در همین دوران بود که انگلس شروع به مطالعه‌ی امور نظامی و فنون جنگی و نوشتن در این عرصه کرد. بسیاری از خوانندگان تصور می‌کردند که نویسنده‌ی این نوشته‌ها، که با نام مستعار منتشر می‌شد، یک ژنرال است. به همین ترتیب بود که در خانواده‌ی مارکس، کُنیه‌ی او «ژنرال» بود. (عنوان یکی از بیوگرافی‌های مهم انگلس هم ژنرالِ مارکس است.) انگلس سخت تحت تأثیر کارل فون کلازویتس، ژنرالِ پروسی و نظریه‌پرداز معروف جنگ بود، و تحت تأثیر او بحث استراتژی و تاکتیک را طرح می‌کرد. به قول انگلس‌شناس برجسته پُل بلاکلج، «شیوه‌ی برخوردِ دیالکتیکی به سیاست به او [انگلس] این توان را داده بود که استراتژی انقلابی را با انعطافِ فوق‌العاده‌ی تاکتیکی درهم آمیزد.»^۱ این امر که در قسمت آخر

^۱ Paul Blackledge, (2019), "Engels's Politics: Strategy and Tactic after 1848", in *Socialism and Democracy*, Vol 33, No.2. July 2019, pp. 24-25.

به آن بازخواهم گشت، شاید مهم‌ترین ویژگی انگلس در طول زندگی مبارزاتی‌اش باشد. گِرد کالسن نیز در مورد این ویژگی می‌گوید انگلس «از طریق ارزیابی واقعی از شرایط واقعی، وحدت دیالکتیکی استراتژی و تاکتیک را حفظ می‌کند»^۱

مطالعات نظامی و نوشته‌های انگلس در عرصه‌ی جنگ به حدی بود که یک مورخ نظامی در کتاب خود تحت عنوان نخستین کلازویتس سرخ.. می‌نویسد انگلس آن‌چنان سطحی از دانش نظامی در عرصه‌های عملیاتی و تاکتیکی از خود نشان می‌دهد، که برکنار از نقش مهم او در عرصه‌های اجتماعی و اقتصادی، باید او را در زمره‌ی برجسته‌ترین نظریه‌پردازان نظریه‌ی نظامی نیز قلمداد کرد.^۲ مارکس هم در موردی از انگلس درخواست کرد که مطلبی درباره‌ی «صنعت سلخانی انسان» (جنگ و نظامی‌گری) بنویسد، و می‌گوید «اگر مطلبی در این زمینه بنویسی (من دانش لازم را ندارم)، بسیار ارزشمند خواهد بود و من با نام خودت آن‌را در ضمیمه‌ی کتابم [سرمایه] قرار می‌دهم»^۳ اما انگلس فرصت چنین کاری را نیافت.

انگلس هم‌زمان علاقه و گرایش‌های جدی برای فراگیری علوم طبیعی داشت. اقامت‌اش در منچستر با بسیاری از اکتشافات عملی و پیشرفت‌های علوم طبیعی هم‌زمان بود. در آن‌جا بود که با دانشمندان مختلف آشنا شد، و تحت راهنمایی یک شیمی‌دان سوسیالیست، اصول پایه‌ای شیمی را فراگرفت. با اشتیاق و با گریز از کار حوصله‌سربور در دفتر کارخانه، نظریه‌های هاکسلی را به‌طور جدی مطالعه می‌کرد. در

^۱ Gerd Callesen, (2012), "Engels on Revolutionary Tactics, 1889-1895", *Socialism and Democracy*, Vol. 26, No.1, in ibid.

^۲ Major Michael A Boden, (2014) '*First Red Clausewitz*': *Friedrich Engels and Early Socialist Military Theory*, Pickle Partners Publishing. Kindle version, <https://www.amazon.com/First-Red-Clausewitz-Friedrich-Socialist-ebook/dp/B06XGHWYZZ>

^۳ K. Marx, (1866), letter to Engels, 7 July, cited in Andrew Collier, "Engels: Revolutionary Realist", in Christopher .. J. Arthur, (1996), p. 33.

۱۸۵۹ با هیجان به مارکس نوشت که بنیاد/نوع داروین را که تازه منتشر شده خوانده و لذت برده است.^۱

در این سال‌ها که پربارترین دوره‌ی نامه‌نگاری‌های مارکس و انگلس بود، انگلس علاوه بر کمک‌های مالی و تبادل نظر با مارکس در عرصه‌های مختلف از جمله مضامین اقتصاد سیاسی و کتاب سرمایه که مارکس سخت مشغول به آن‌ها بود، به مارکس در تهیه‌ی آمار و اطلاعات هم یاری می‌رساند و با او در این زمینه‌ها تبادل نظر می‌کرد.^۲ از آن بیش‌تر، وقتی در ۱۸۵۱، روزنامه‌ی متریقی نیویورک *دیلی تریبیون* از مارکس دعوت کرد که در مورد اروپا و انگلستان برای آن روزنامه مقاله بنویسد چون انگلیسی‌نوشتاری مارکس در آن زمان نیاز به ویراستاری داشت، انگلس این کار را به‌عهده گرفت و در مواردی نیز چون مارکس فرصت نداشت، بخش مهم و یا کل مقاله را انگلس می‌نوشت یا از آلمانی به انگلیسی ترجمه می‌کرد. این منبع درآمدی برای مارکس بود که از بابت هر مقاله دو پوند انگلیس دریافت می‌کرد. از جمله مهم‌ترین این مقالات مجموعه‌ای بود در مورد *انقلاب و ضد انقلاب در آلمان* که از برجسته‌ترین تحلیل‌های انقلاب ۴۹-۱۸۴۸ آلمان است و در آن مراحل توسعه‌ی انقلاب، نقش طبقات اجتماعی مختلف، چیره‌شدن بورژوازی به‌رغم توسعه‌نیافتگی‌اش در مقایسه با بورژوازی انگلیس و فرانسه، و اصول تاکتیکی مبارزه‌ی انقلابی کارگران، و جنگ مسلحانه تشریح شده است. در مبحث «قیام» می‌نویسد: «قیام هنری است نظیر جنگ و هر هنر دیگر، که قواعد عملی خود را دارد...»^۳ این مقالات چندگانه به درخواست مارکس که سخت سرگرم مطالعات اقتصادی بود، در سال‌های ۱۸۵۱ و ۱۸۵۲ به‌تمامی توسط انگلس نوشته شد و با ویراستاری مارکس به اسم مارکس در

^۱ Tristram Hunt, (2009),.... P. 279.

^۲ <https://www.marxists.org/archive/marx/letters/subject/capital.htm>

^۳ F. Engels, (1852), "Insurrection" see fn 32.

روزنامه‌ی امریکایی منتشر شد. بعداً این مجموعه به صورت کتاب جداگانه‌ای منتشر شد.^۱ مارکس توان همکاری را تحسین می‌کرد. در نامه به یک دوست امریکایی‌اش نوشت، انگلس «واقعاً یک دانش‌نامه‌ی متحرک است، و این توان را دارد که مست یا هشیار، در هر ساعتی از شب و روز کار کند، به سرعت می‌نویسد، و درک و فهم خارق‌العاده‌ای دارد.»^۲

انگلس سرانجام پس از نزدیک به دو دهه، سال‌هایی که به قول پاره‌ای زندگی‌نامه‌نویسان انگلس بدترین سال‌های زندگی‌اش بود، در ماه ژوئن ۱۸۶۹ از کارخانه، بازنشسته شد. النور، دختر مارکس که در آن زمان از انگلس و لیزی برنز بازدید می‌کرده، خاطره‌ای از آخرین روزی که انگلس سر «کار اجباری» خود می‌رفت نقل می‌کند، و می‌گوید «هرگز فراموش نمی‌کنم که وقتی چکمه‌هایش را به پا می‌کرد، با چه احساس پیروزی، با صدای بلند اعلام کرد 'برای آخرین بار!...' و چند ساعت بعد که از کار بر می‌گشت او را دیدیم که آواز می‌خواند و عصایش را در هوا می‌چرخاند...»^۳ کار اجباری انگلس به پایان رسیده بود و دلیلی به ادامه‌ی آن نداشت. مارکس سرانجام پس از تأخیرهای پی‌درپی بر اثر وسواس بی‌پایان، جلد اول کتاب سرمایه را به پایان رسانده بود. مارکس در جواب نامه‌ی شغف‌آلود انگلس، در ماه مه ۱۸۶۷ به او نوشته بود، «بدون تو هرگز نمی‌توانستم این کار را به سرانجام رسانم، و به تو اطمینان می‌دهم که این واقعیت همیشه همچون کابوسی بر وجدان من سنگینی می‌کرد که تو انرژی شگرفات را به خاطر من به هدر دادی و در تجارت فرسوده

^۱ F. Engels, (1851), *Revolution and Counter Revolution in Germany*, in *Marx-Engels Selected Works*, vol.1, Progress Publishers, pp.300-

387., ترجمه‌ی فارسی، کمونیست‌های انقلابی

<http://www.k-en.com/Book/engels/e-enghelab/Fehrest.htm>

^۲ K. marx, (1851), MECW, Vol.10, p.211, cited in Tristram Hunt (2009)..., p.197.

^۳ Tristram Hunt, (2009),...p.1.

کردی، و در همه‌ی بدبختی‌های حقیرانه من سهیم شدی.^۱ اما جالب است که مارکس کتاب را نه به انگلس بلکه به ویلهلم وولف، دوست مشترک هر دو و از پایه‌گذاران اتحادیه‌ی عدالت که هنگام مرگ کمک مالی نسبتاً مهمی هم به مارکس کرده بود، تقدیم کرد.

کتاب سرمایه منتشر شد، اما برخلاف انتظار مارکس و انگلس با توطئه‌ی سکوت همراه شد. ابتدا در ۱۸۶۸ انگلس مقاله‌ای تحت عنوان «سرمایه مارکس»^۲ در هفته‌نامه‌ی دموکراتیک که توسط ویلهلم لیکنخت منتشر می‌شد (نشریه‌ای که در ۱۸۶۹ تبدیل به ارگان رسمی حزب تازه‌تاسیس سوسیال‌دموکرات آلمان شد)، با تأکید بر نقش تاریخی طبقه‌ی کارگر و اهمیت مبحث ارزش اضافی به‌عنوان اساس اقتصاد مارکسی، منتشر کرد. اما هدف مارکس و انگلس جلب توجه اقتصاددانان و نشریات بورژوایی بود که کاملاً کتاب را نادیده گرفتند. از این‌رو، انگلس، با توافق مارکس، با نام مستعار یک سلسله مقالات انتقادی «از دیدگاه بورژوایی» بر علیه سرمایه برای نشریات بورژوایی نوشت، تا اقتصاددانان بورژوا را تحریک به برخورد با کتاب کند.

بازگشت به مبارزه‌ی تمام‌وقت

انگلس در ۱۸۷۰ به همراه لیزی، خواهر مری که پس از مرگ مری در ۱۸۷۰ حال با هم زندگی می‌کردند، به لندن رفت و به‌سرعت درگیر فعالیت‌های سیاسی و سازمانی شد. او بلافاصله به عضویت شورای عمومی بین‌الملل انتخاب شد. (انجمن بین‌المللی کارگران، بین‌الملل اول، در ۱۸۶۴ به وجود آمده بود، و مارکس مأمور تهیه‌ی برنامه‌ی سازمانی آن شده بود.) تسلط انگلس به زبان‌های مختلف (او به بیش از ده زبان

^۱ K. Marx (1867), MECW, Vol. 42, p. 371, in *ibid.* p. 234.

^۲ F. Engels, (1868), "Marx's Capital", in *Marx Engels Selected Works, Vol. 2*, Progress Publishers, pp. 146-152.

مختلف آشنایی کامل داشت و در حال فراگیری زبان‌های دیگر از جمله فارسی بود که آن را تحسین می‌کرد، سبب شد که رابط اصلی جنبش‌های سوسیالیستی مختلف اروپا شود.

او مطالعات و فعالیت‌های نوشتاری خود را نیز آغاز کرد. در ۱۸۶۸ اویگن دورینگ، استاد دانشگاه برلین، نقدی بر کتاب سرمایه مارکس نوشت، و مارکس و انگلس در مورد آن چند نامه‌نگاری مهم داشتند. چند سال بعد زمانی که پاره‌ای از رهبران سوسیال‌دموکرات آلمان به‌طور ضمنی و در مواردی آشکارا از نظرات دورینگ حمایت کردند، انگلس به توصیه‌ی لیبنکخت، ابتدا مطلب کوتاهی بر علیه او نوشت، و زمانی که دورینگ توجه بیش‌تری به‌خود جلب کرد، انگلس به مارکس نوشت که لازم است با این فرد برخورد جدی‌تری شود، و مارکس هم کاملاً تأیید کرد. بعضی‌ها، از جمله کریستوفر آرتور طرح می‌کنند که این مارکس بود که از انگلس خواست نقد کارهای دورینگ را بنویسد و انگلس با اکراه این کار سخت را که عرصه‌های فلسفه، اقتصاد، تاریخ، علوم، و نظریه‌ی سوسیالیستی را دربر می‌گرفت آغاز کرد.^۱ انگلس که در آن زمان مشغول مطالعات علوم مختلف و ریاضی بود، آن‌ها را کنار گذاشت و برای «توضیح دانشنامه‌ای درک مسائل فلسفی، علوم طبیعی و تاریخی»، دست به کار نوشتن اثر بزرگی شد که دو سال به طول انجامید و تحت عنوان *آنتی دورینگ...* (۱۸۷۷) نقش بسیار مهمی در تشریح درک مارکسی ایفا کرد، و به‌زودی به یکی از مهم‌ترین مراجع مطالعات مارکسیستی تبدیل شد.^۲ در ۱۸۷۶ نوشته‌ی بسیار مهم دیگری را نیز تحت عنوان «نقش کار در گذار از میمون به انسان» تهیه کرد که قرار بود بخشی از مجموعه‌ی بزرگ‌تری باشد.

^۱ Christopher j. Arthur, ed. (1996),.... p.x.

^۲ F. Engels, (1878), *Anti-Duhring; Herr Eugen Duhring's Revolution in Science*, <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1877/anti-duhring/>, ترجمه فارسی

ضرورت استفاده از فرصت حق رأی همگانی مردان در آلمان و شرکت سوسیالیست‌ها که تازه تشکل حزبی خود را، آن‌طور که در مبحث **سوسیال‌دموکراسی آلمان**^۱ به آن اشاره کرده‌ام به وجود آورده بودند، بحث‌های مربوط به استراتژی و تاکتیک و پارلمانتاریسم را دامن زده بود. انگلس از جمله سخت بر لاسال و لاسالی‌ها که با بیسمارک مخفیانه به توافق رسیده بودند حمله می‌کرد، به سوسیالیست‌هایی که با آن‌ها در اولین تشکل حزبی همکاری کرده بودند، انتقاد می‌کرد، و از جدا شدن آیزناخی‌ها در ۱۸۶۹ و ایجاد «حزب کارگران سوسیال دموکراتیک آلمان» حمایت کرد.

در این میان، بیسمارک در آلمان بر قدرت خود می‌افزود و در جنگ پروس-فرانسه امپراتور ناپلئون سوم را در ۱۸۷۰ دستگیر و پاریس را محاصره کرد. برقراری کمون پاریس در ۱۸۷۱، مارکس و انگلس را سخت به هیجان آورد، و ایجاد آن را نمونه‌ی بارز دولت کارگری و دیکتاتوری پرولتاریا خواندند.

پس از شکست کمون پاریس، بسیاری از انقلابیون که از قتل عام جان سالم به‌در برده بودند، به‌عنوان پناهنده راهی انگلستان و به‌ویژه لندن شدند. انقلابیون تبعیدی نظیر دیگر انقلابیون شکست‌خورده‌ی تاریخ، و نظیر آنچه که مارکس و انگلس خود به‌دنبال شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ تجربه‌ی کرده بودند، بی آن‌که به تحلیل جدی دلایل شکست انقلاب پردازند، با تندروی‌های خود در امید تدارک انقلاب دیگری در کشورشان بودند. این‌ها از بین‌الملل انشعاب کرده و گروه جدیدی به‌نام «کمون انقلابی» تشکیل داده بودند. (بین‌الملل اول هم در ۱۸۷۲ پس از اخراج باکوین، خود دو شقه شده بود.) در سال ۱۸۷۴ انگلس ضمن انتقاد کلی از درک بلانکیستی انقلاب

سعید رهنما، حزب سوسیال دموکرات^۱
 حزب- <https://pecritique.com/2019/08/09/>
 /دموکرات-آلمان-از-گوتا-ت-E2%80%8C%سوسیال

و توطئه‌گری، و این‌که هر گروه سعی می‌کرد خود را رادیکال‌تر از بقیه عرضه کند در نوشته‌ی ادبیات پناهندگی مشاهدات بسیار جالب و آشنا به ذهن را در «نقد برنامه‌ی بلانکیست‌های پناهنده»، طرح می‌کند. در آن‌جا می‌خوانیم: «بعد از هر انقلاب ناموفق یا ضدانقلاب، فعالیت پُر جنب‌وجوشی در میان مهاجرینی که به خارج فرار کرده‌اند درمی‌گیرد. گروه‌های حزبی با سایه‌روشن‌های متفاوت شکل می‌گیرند، و یکدیگر را متهم به به‌گل‌کشاندن‌گاری، خیانت، و دیگر گناهان کبیره می‌کنند. با سرزمین مادری هم رابطه‌ی نزدیکی برقرار می‌کنند، سازمان‌دهی و توطئه می‌کنند، جزوه و روزنامه منتشر می‌کنند، و قسم می‌خورند که انقلاب بار دیگر باز شروع خواهد شد، و پیروزی نزدیک است...»^۱

او اشاره می‌کند که «بلانکیست‌ها به‌رغم مخالفت با هدف باکوننیست‌ها، در وسیله‌ی نیل به هدف با آن‌ها موافق‌اند»، و به مثال مهمی در مورد برخورد به مذهب و خداناباوری (آته‌ایسم) اشاره می‌کند. می‌گوید امروزه خوشبختانه خداناباور بودن کار سختی نیست، و بسیاری از کارگران آلمانی و فرانسوی به‌طور تجربی ماتریالیست هستند، «اما این برای بلانکیست‌ها کافی نیست، و برای آن‌که ثابت کنند که از همه رادیکال‌ترند، اعلام کرده‌اند که 'کمون باید یکبار برای همیشه بشر را از شَیخ بدبختی‌های گذشته (خدا)... و حال، فارغ سازد - جایی برای کشیشان در کمون نیست، [و] هرگونه نیایش مذهبی، و هر گونه سازمان مذهبی باید ممنوع اعلام شود!» انگلس به‌طزن می‌گوید، کسانی که «این فرمان از بالا برای تبدیل کردن مردم به خداناباوری» را امضا کرده‌اند حتماً فرصت کشف این را داشته‌اند که «هر چیزی را روی کاغذ می‌توان فرمان داد، اما معنایش این نیست که [می‌تواند] عملی شود». او

^۱ F. Engels, (1874), "Refugee Literature", in MECW, Vol. 24, p. 12, cited in Paul Blackledge, (2019), Engels's Politics: Strategy and Tactics after 1848", *Socialism and Democracy*, Vol. 33, No.2,

سپس اعلام می‌کند که «تعقیب و آزار مذهبی بهترین راه تقویت اعتقادات نامطلوب است»، و امروزه «بهترین خدمت به خدا، اجباری کردن خداناباوری است...»^۱

در آلمان قانون ضدسوسیالیستی بیسمارک در ۱۸۷۸ محدودیت‌های بیشتری را برای فعالیت سوسیالیست‌ها به وجود آورد و حزب کارگران سوسیال‌دموکرات آلمان غیر قانونی اعلام شد. جناح راست حزب در مانیفستی به سیاست حزب که خود را تنها در رابطه با طبقه‌ی کارگر تعریف می‌کرد، ایراد گرفته، و طرح کرده بود که حزب به «طبقات تحصیل‌کرده و صاحب مالکیت» و «اقشار بالایی جامعه» بی‌توجه مانده، و «حزب کسانی را ندارد که در رایشتاگ آن را نمایندگی کنند». در سال ۱۸۷۹ در یک نامه («بخشنامه») برای رهبران حزب سوسیال‌دموکرات آلمان با نگرش انگلس اما به اسم مارکس و خودش، به نویسندگان این مانیفست سخت حمله شد. در آن نامه از جمله می‌خوانیم که «... آیا سوسیال‌دموکراسی آلمان به بیماری پارلمانتاریستی آلوده شده و بر این تصور است که با رأی همگانی، روح‌القدس بر سر انتخاب‌شدگان نازل خواهد شد...». در زمینه‌ی تفکر لسانی و ضرورت جلب دیگر طبقات اشاره می‌شود که «...از نظر این آقایان حزب سوسیال‌دموکرات نباید به‌شکل یک‌طرفه حزب طبقه‌ی کارگر باشد... این که طبقه‌ی کارگر ناتوان از رهایی خود به‌دست خودش است...» و برای این کار «باید خود را تحت رهبری 'تحصیل‌کرده‌ها و بورژوازی' قرار دهد.» سپس اضافه می‌کنند که با این حساب برای نترساندن بورژوازی باید نشان دهند که «...شَخِخ سرخ تنها یک شَخِخ است و موجودیت ندارد.» مارکس و انگلس می‌گویند ما با این نوع حرف‌ها از ۱۸۴۸ آشنایی داریم. «همان‌طور که برای بورژوا-دموکرات‌های آن زمان استقرار یک جمهوری دموکراتیک امری دور و دست‌نیافتنی به‌نظر می‌آمد، برای این سوسیال‌دموکرات‌ها هم براندازی سرمایه‌داری چنین است، و بنابراین [این خواست] هیچ اهمیتی در سیاست امروز ندارد.» مارکس و انگلس سپس اعلام می‌کنند

^۱ Ibid, MECW, vol 24, p. 16.

که «... ما نمی‌توانیم با کسانی همکاری کنیم که خواستار حذف مبارزه‌ی طبقاتی از جنبش هستند. هنگام پایه‌ریزی بین‌الملل ما به وضوح شعار جنگی را اعلام کردیم: رهایی طبقه‌ی کارگر باید به دست خود طبقه‌ی کارگر انجام می‌شود. از این رو ما نمی‌توانیم با کسانی همکاری کنیم که آشکارا اعلام می‌کنند که کارگران آموزش ندیده‌تر از آن‌اند که بتوانند خود را رها سازند، و ابتدا باید از بالا و توسط اعضای خیرخواه بورژوازی و خرده‌بورژوازی به رهایی برسند.»^۱

در این زمان انگلس مطالعات خود را در رشته‌های مختلف علوم و ریاضی ادامه می‌داد، و مجموعه یادداشت‌های نامنظم‌اش در این عرصه بین سال‌های ۱۸۷۲ تا ۱۸۸۳ با ترکیبی از زبان‌های آلمانی، فرانسوی و انگلیسی (گاه در یک جمله)، و چند مقاله در این عرصه، زمینه ساز کتاب *دیالکتیک طبیعت* شد که سال‌ها پس از مرگش انستیتو مارکس - انگلس مسکو در ۱۹۲۷ منتشر کرد.^۲ واضح است که چون انگلس عالم علوم طبیعی و ریاضی نبود، این مجموعه یادداشت‌ها عاری از خطا نبودند.^۳

انگلس در این دوران، بدون ازدواج رسمی با لیزی خواهر مری که فوت شده بود، رسماً به‌عنوان همسر او در یک محل زندگی می‌کرد. لیزی هم نظیر خواهرش از فعالین کارگری و از حامیان جنبش ایرلند برعلیه سلطه‌ی انگلیس بود و با النور دختر مارکس که او را نیز حامی جنبش ایرلند کرده بود بسیار نزدیک بود. لیزی برای کمک به خواهرزاده‌ی فقیر خود او را که «پمپس» می‌نامیدند و دختری بسیار زیبا و باهوش

^۱ F. Engels, (1879), "Marx Engels 'Circular Letter'" to A. Bebel, W. Liebknecht, W. Bracke, and others", Part III, *Marx Engels Selected Works*, Vol. 3, Progress Publishers, pp. 88-94, <https://marxists.catbull.com/archive/marx/works/1879/09/18.htm>

^۲ F. Engels (1927), *Dialectics of Nature*, https://www.marxists.org/archive/marx/works/download/EngelsDialectics_of_Nature_part.pdf ، ترجمه‌ی فارسی، ف. نسیم، ۱۳۵۹، <https://ketabnak.com/book/58408/> دیالکتیک-طبیعت

^۳ Tristram Hunt, (2009), P.. 283

بود، به خانه آورده بود. انگلس پمپس را به مدرسه فرستاد تا بر خلاف خاله‌هایش تحصیل کند و باسواد شود. در سال ۱۸۷۸ لیزی بر اثر بیماری در گذشت. انگلس به‌خاطر لیزی، یک ساعت قبل از مرگ رسماً با او ازدواج کرد، و بر سنگ قبر او نوشتند، «لیدیا برنز، همسر فریدریش انگلس». پس از مرگ لیزی، پمپس اداره‌ی امور منزل انگلس را برعهده گرفت و با شخصیت قوی‌ای که داشت، کنترل امور و حتی ملاقات‌های انگلس را در دست گرفته بود.

بعد از مارکس

بعد از مرگ مارکس، انگلس به‌قول لیبکنخت در نقش «ویولن اول»، با مسئولیت‌های به‌مراتب بیش‌تری مواجه شد. وی در این دوره هم در ادامه‌ی مطالعات و پژوهش‌های خودش در عرصه‌های مختلف، هم تنظیم نوشته‌ها و یادداشت‌های پراکنده‌ی مارکس و ترتیب ترجمه‌ی آثار چاپ‌شده‌اش به دیگر زبان‌های اروپایی، و هم شرکت فعالانه در فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی روبه‌گسترش جنبش‌ها و احزاب سوسیالیستی درگیر بود. دوستان نزدیک انگلس از جمله ببل، لیبکنخت و کائوتسکی که نگران تنها شدن او بودند، به او اصرار کردند که از انگلستان به اروپا بازگردد، اما انگلس قاطعانه مخالفت کرد و گفت «به کشوری نخواهم رفت که فرد را می‌توان از آن‌جا اخراج کرد» و در لندن ماند.

او قبل از ازسرگرفتن کارهای پژوهشی خودش، در انبوه عظیم و نامنظم نوشته‌ها و یادداشت‌های مارکس به جستجو پرداخت. پس از مرگ مارکس، هلن دموت خانه‌دار مارکس به منزل انگلس منتقل شد، و در کار تنظیم نوشته‌ها، منشی‌گری، و مدیریت خانه به انگلس کمک می‌کرد. در این جست‌وجو، انگلس متوجه شد که متن جلد دوم کتاب سرمایه عملاً تکمیل شده بوده و مارکس با وسواس همیشگی‌اش از ترس فشارهای انگلس برای تسریع در چاپ آن، او را بی‌خبر گذاشته بود. انگلس که

به قول خودش تنها کسی بود که می‌توانست خط مارکس را بخواند، از ۱۸۸۳ کار سخت تنظیم نهایی کتاب را آغاز کرد. چشمانش سخت ضعیف شده بود و به سختی می‌توانست بخواند، اما سرانجام جلد دوم سرمایه را در ۱۸۸۵ منتشر ساخت. به تدریج از جوان‌ترها، از برنشتاین و کائوتسکی هم کمک گرفت. چند سال بعد در ۱۸۹۴ نیز جلد سوم را منتشر کرد. بحث‌های مفصل و گوناگونی در مورد نحوه‌ی ویراستاری جلد‌های دوم و به‌ویژه سوم مطرح است که مجال طرح آن‌ها در این جا نیست. مسئله این‌جاست که انجام این کار غول‌آسا بدون انگلس ممکن نمی‌بود.

از اوایل دهه‌ی ۱۸۸۰، به دنبال مطالعات و نوشته‌های آگوست ببل در مورد زنان («زنان و سوسیالیسم») و کائوتسکی («منشا ازدواج و خانواده»)، و با برداشت‌ها و تأکیدهای متفاوت به‌ویژه در رابطه با مطالعه‌ی یادداشت‌های مارکس در مورد کتاب *جامعه‌ی کهن* نوشته لوییس مورگان، انگلس کتاب *منشاء خانواده، مالکیت خصوصی، و دولت*^۱ را در ۱۸۸۴ نوشت، و در چاپ‌های بعدی با انجام مطالعات بیشتر تجدیدنظری‌هایی در آن انجام داد. این کتاب از جمله به توضیح فرایند اضمحلال جامعه‌ی کمونی اولیه و ایجاد جامعه‌ی طبقاتی مبتنی بر مالکیت خصوصی و تأثیرات آن بر روابط خانواده، تحول روابط جنسیتی و تقلیل موقعیت زنان، پرداخت. در ۱۸۸۶ چند فصل فلسفی در زمینه‌ی ایده‌آلیسم و ماتریالیسم نوشت که بعداً در کتاب مهم لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان^۲ چاپ شد. در این کتاب

^۱ F. Engels, (1884), *The Origin of Family, Private Property and State*, in *Marx-Engels Selected Works*, Vol.3, pp.191-334. <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1884/origin-family/index.htm>, ترجمه فارسی، <http://marxengels.public-archive.net/fa/ME1725fa.html>

^۲ F. Engels (1885), *Ludwig Feuerbach and the End of Classical German Philosophy*, MECW, vol. 6, pp.359-60. <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1886/ludwig->

رابطه‌ی ماتریالیسم مارکسی را با دیدگاه‌های فلسفی ماقبل خود، ایده‌آلیسم هگل و ماتریالیسم فویرباخ، و نیز رابطه‌ی هستی و تفکر را تشریح کرد. در ۱۸۸۷، کتابچه‌ی مهمی تحت عنوان «نقش قهر در تاریخ»^۱ در زمینه‌ی وحدت آلمان و نقش بیسمارک در آن و شکست فرانسه، محاصره‌ی کموناردها در پاریس، تحمیل غرامت و اشغال بخشی از فرانسه، و ترسویی و بی‌کفایتی بورژوازی آلمان در تلاش برای حذف بقایای اشرافیت فئودال نوشت، که بعداً در نشریه‌ی *دی نویه تسایت* منتشر شد.

در ۱۸۸۸، پس از سال‌ها پرکاری بی‌وقفه، تصمیم به یک تعطیلی گرفت و به همراه النور مارکس و همسر او اولین سفری به آمریکا کرد. کتاب او وضعیت *طبقه‌ی کارگر در انگلیس* در ۱۸۸۶ در آمریکا منتشر شده بود، و او مقدمه‌ای بر چاپ انگلیسی آن در آمریکا نوشته بود. آن‌طور که النور مارکس در نامه‌ای می‌نویسد، «ژنرال» که در آن زمان ۶۸ سال داشت از سفر آمریکا بسیار لذت برد و بسیار آموخت. خودش بعداً نوشت که همه چیز در آمریکا «نو» و «عقلانی» و «عملی» است، و از این بابت «همه چیز متفاوت» از آن است که ما با آن آشنا می‌شویم.^۲ هر چند که از بابت نظریه‌پردازی چندان تحت تأثیر قرار نگرفت و نوشت که «جهل نظری و ویژگی‌های ملت‌های جوان است».

انگلس علاوه بر کار پژوهشی و نوشتاری، در زمینه‌ی سازماندهی جنبش سوسیالیستی اواخر دهه‌ی هشتاد و اوایل دهه‌ی نود نیز بسیار فعال بود. از مهم‌ترین

[feuerbach/ch01.htm](https://files.tarikhema.org/pdf/falsafe/Foerbach2.pdf)، ترجمه‌ی فارسی محمد پوهرمزان انتشارات حزب توده ایران، ترجمه‌ی

دیگر حجت برزگر

<https://files.tarikhema.org/pdf/falsafe/Foerbach2.pdf>

^۱ F. Engels (1887), "The Role of Force in History", in *Marx-Engels Selected Works, Vol.3*, pp.377-428.

^۲ Yvonne Kapp, (1976), *Eleanor Marx; Volume Two*, Pantheon Books, p. 278.

وقایع تلاش سوسیالیست‌های مختلف اروپا برای ایجاد تشکل جهانی به بهانه‌ی صدمین سالروز انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۸۸۹ بود. اختلافات درونی سبب شده بود که دو کنگره‌ی همزمان یکی رسماً از طرف مارکسیست‌ها و دیگری از طرف «امکان‌گرایان» (نگاه کنید به مقاله‌ی «سوسیال‌دموکراسی فرانسوی»^۱) و جناح رفرمیست حزب سوسیال‌دموکرات آلمان برگزار شود. با آن که انگلس خود به کنگره‌ی پاریس نرفت، اما تلاش بسیار کرد و مانع از رفتن آلمان‌ها به کنگره‌ی امکان‌گرایان شد. سرانجام، کنگره‌ی مارکسیست‌ها با ۳۹۱ نماینده از ۲۰ کشور جهان، «بین‌الملل دوم» را ۱۳ سال پس از انحلال بین‌الملل اول به وجود آورد.

در سال‌های میانی بین‌الملل اول و دوم تحولات عظیمی در اروپا اتفاق افتاده بود: سرمایه‌داری به سرعت در حال رشد بود و با گسترش قدرت استعماری ثروت‌های بزرگ‌تری را به دست می‌آورد؛ هم‌روند با آن طبقه‌ی کارگر که به درجات مختلف دارای تشکل اتحادیه‌ای شده بود، امکانات نسبتاً بهتری کسب کرده بود؛ گسترش حق رأی همگانی مردان، امکان ورود سوسیالیست‌ها به پارلمان و تاثیرگذاری آنها بر سیاست‌ها را فراهم آورده بود. همراه با این تحولات گرایش‌های رفرمیستی میان سوسیالیست‌ها نیز گسترش می‌یافت. اگر در بین‌الملل اول مارکس و انگلس، همان‌طور که در بالا اشاره شد، بیش‌تر با انقلابی‌گری‌های افراطی مواجه بودند، انگلس در چند سال آخر زندگی‌اش در بین‌الملل دوم، با گرایش‌های افراطی رفرمیستی مواجه بود.

در ۱۸۹۰ در همان سالی که بیسمارک کنار گذاشته شد، سوسیال‌دموکرات‌های آلمان که قبلاً با لاسالی‌ها وحدت کرده و مارکس در «نقد برنامه‌ی گوتا» سخت به آنها تاخته بود، حزب سوسیال‌دموکرات آلمان را به وجود آوردند. سوسیالیست‌ها در همین سال در انتخابات پارلمانی، نزدیک به بیست درصد آرا را به دست آوردند.

سعید رهنما، سوسیال‌دموکراسی فرانسوی...، نقد اقتصاد سیاسی^۱

انگلس از این موفقیت بسیار خوشحال بود و برای یک روزنامه‌ی انگلیسی گزارش این موفقیت را نوشت. از جمله در این گزارش می‌خوانیم که «این انتخابات، انقلابی کامل در وضعیت احزاب آلمان است. در واقع سرآغاز عصر جدیدی در تاریخ آن کشور است.»^۱ وی همچنین در نامه‌ای به لورا مارکس-لافارگ نوشت، «۲۰ فوریه‌ی ۱۸۹۰ [روز انتخابات]، نقطه‌ی آغاز انقلاب آلمان است.»^۲ واضح بود که جناح راست حزب از این امر به نفع خود استفاده کند. با این حال انگلس به توصیه‌ی دوست مورد اعتمادش بیل برای آن که فضای نسبتاً آزادشده‌ی سیاسی به نفع کارگران و سوسیالیست‌ها به خطر نیفتد، سیاست خویشتن‌داری و تدریج‌گرایی را در آن مقطع تأیید کرد. اما همزمان یک فراکسیون تندرو در جناح چپ حزب تحت عنوان «نوجوانان» که خود را «مارکسیست‌های انقلابی» نام‌گذاری کرده بودند، ظهور کرد و سیاست‌های حزب را مورد حمله قرار داد. بیل و لیکنخت با اصرار فراوان از انگلس خواستند که از اتوریتیه‌ی خود استفاده کند تا این جوانان را به سکوت وادارد. انگلس که همزمان با گروه مشابهی در انگلستان به رهبری هنری هایندمان هم مواجه شده بود، و «مارکسیسم ولگار» آن‌ها را محکوم کرده بود، (نگاه کنید به «سوسیالیسم بریتانیایی») به این «دانشجویان متکبر، دست به قلم‌های عصبانی... که مارکسیسم را تحریف می‌کنند» حمله کرد. اما همزمان به جناح راست حزب، این «عمل‌کاران... سوسیالیست خرده‌بورژوا» نیز سخت تاخت.^۳

حزب در ۱۸۹۱ برنامه‌ی ارفورت را جایگزین برنامه‌ی گوتا کرد. پیش‌نویس این برنامه را انگلس خواند و ضمن پاره‌ای ویراستاری‌ها و تأیید کلیات برنامه که بر پایان

^۱ <https://marxists.catbull.com/archive/marx/works/1890/03/03.htm>;

^۲ F. Engels (1890), Letter to Laura Marx, in Manfred B. Steger, "Engels and the Origins of German Revisionism", in Manfred B. Steger and Terrel Carver, 1999, Engels After Marx.... P.183.

^۳ Manfred B. Steger, (1999)... pp.185-6.

اجتناب‌ناپذیر و قریب‌الوقوع سرمایه‌داری و ضرورت مالکیت سوسیالیستی و سایل تولید تأکید کرده بود، از توهم حزب نسبت به گذار مسالمت‌آمیز تحت هر شرایطی سخت انتقاد کرده بود. در همین سال، به مناسبت بیستمین سال کمون پاریس، مقدمه‌ی ۱۸۹۱ بر *جنگ داخلی فرانسه* را نوشت، و ضمن انتقاد از سیاست‌های پرودونیست‌ها و بلانکیست‌ها که اکثریت کمون را تشکیل می‌دادند، بر کمون به‌عنوان نمونه‌ی «دیکتاتوری پرولتاریا» تأکید گذاشت.^۱ حال بحث این بود که آیا جمهوری دموکراتیک هم می‌تواند دیکتاتوری پرولتاریا باشد، و پاسخ با اشاره به کمون پاریس مثبت بود.

خود انگلس هم امکان به قدرت رسیدن حزب از طریق انتخابات را در تصور داشت. در مقاله‌ای برای سالنامه‌ی حزب کارگر فرانسه، که در ۱۸۹۲ در نشریات دیگر هم منتشر شد، با مقایسه‌ی آمار آرای سوسیالیست‌ها در شش انتخابات از ۱۸۷۱ که در آن سال با حدود بیش از صد هزار نفر رأی آورده بودند، تا سال ۱۸۹۰ که آرای آن‌ها به بیش از ۱/۴ میلیون نفر رسیده بود، نوشت که «...این حزب امروز به نقطه‌ای رسیده که می‌توان تاریخ به قدرت رسیدن‌اش را با محاسبه‌ی ریاضی تعیین کرد.» او پیش‌بینی می‌کند که در انتخابات بعدی حزب با بیش از دو و نیم میلیون رأی به بزرگ‌ترین حزب آلمان تبدیل می‌شود. انگلس می‌گوید که «بورژوازی مرتب از ما می‌خواهد که توسل به شیوه‌ی انقلابی را محکوم کنیم و در قالب قانون عمل کنیم»، حال این بورژوازی و دولت‌اش خواهد بود که قانون را زیر پا گذاشته و به خشونت متوسل خواهد شد. اما خوش‌بینانه تأکید می‌کند که اعمال زور بر علیه یک حزب با

^۱ F. Engels, (1891), Introduction to *the Civil War in France*, <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1871/civil-war-france/postscript.htm>

دو میلیون عضو که در سراسر کشور پراکنده است، کار به جایی نخواهد برد.^۱ انگلس در ۱۸۹۳ در مصاحبه‌ی جالب‌توجهی با روزنامه‌ی فرانسوی *فیگارو*، ضمن ابراز اطمینان از پیروزی سوسیالیست‌های آلمان در انتخابات بعدی، در پاسخ به این سؤال که هدف نهایی سوسیالیست‌های آلمانی چیست، پاسخ می‌دهد، «ما هیچ هدف نهایی نداریم. ما تحول‌گرا (evolutionaries) هستیم، ما قصد دیکته کردن قوانین قطعی و نهایی به بشریت را نداریم... ما به این قانع خواهیم بود که وسایل تولید را در اختیار جامعه قرار دهیم، و کاملاً واقفیم که این امر تحت حکومت‌های فعلی سلطنتی و فدرالیست به‌هیچ‌وجه عملی نیست.»^۲ در سؤال بعدی خبرنگار *فیگارو* که تا زمانی که سوسیالیست‌های آلمان بتوانند نظریه‌های خود را عملی سازند، به نظر راهی بس طولانی در پیش دارند، انگلس پاسخ می‌دهد که «نه آن‌قدر طولانی که شما فکر می‌کنید. به نظر من زمانی که از حزب ما خواسته شود که قدرت دولتی را در دست گیرد، در حال نزدیک شدن است. شاید در اواخر قرن [حدود هفت سال بعد] شاهد این رویداد باشید.»^۳

زندگی خصوصی انگلس در این دوران با آشفتگی‌هایی همراه بود. در ۱۸۹۰ هلن دموت، مهم‌ترین یادآور دوران مارکس و کسی که در تنظیم اسناد و نوشته‌ها کمک بزرگی برای انگلس بود و با کمک پمپس اداره‌ی امور منزل را هم نظم بخشیده بود، در گذشت. انگلس بنا به وصیت جنی همسر مارکس، هلن را در مقبره‌ی خانوادگی

^۱ F. Engels, (1892), "Socialism in Germany", <https://marxists.catbull.com/archive/marx/works/1892/01/socialism-germany.htm>,

^۲ Engels Interview with Le Figaro, (1893), Engels Lafargue *Correspondence*, Foreign Language Publishing 1963. https://www.marxists.org/archive/marx/bio/media/engels/93_05_13.htm

^۳ همان‌جا.

مارکس دفن کرد (وی بعداً به محل دفن مارکس منتقل شد). انگلس برای پر کردن جای خالی او از لوییز، همسر مطلقه‌ی کاتوتسکی که انگلس همیشه به او علاقمند بود و در جریان طلاق آن‌ها از او حمایت کرده بود، دعوت کرد که به لندن بیاید و کار منشی‌گری و مدیریت خانه را بر عهده گیرد، و لوییز هم با اشتیاق زیاد پذیرفت. اگر پمپس حضور هلمن دموت را به‌خاطر ارشادت‌اش تحمل می‌کرد، در مورد لوییز، زن جوان سی‌ساله، چنین نبود و تنها با تهدیدهای انگلس بود که حضور او را در منزل با سختی پذیرفت. پمپس سرانجام ازدواج کرد، و شوهرش تا مدت‌ها به بهانه‌های مختلف انگلس را از نظر مالی می‌دوشید، و انگلس هم به‌خاطر پمپس به او کمک می‌کرد.^۱ از سوی دیگر این تردید در میان رهبران سوسیالیست نزدیک به انگلس وجود داشت که آیا غیر از رابطه‌ی کاری، رابطه‌ی دیگری هم بین انگلس و لوییز جریان داشت یا نه. انگلس در نامه‌ای به بیل نوشته بود که اختلاف سنی ما آن‌قدر زیاد است که بحث ازدواج یا روابط خارج از ازدواج نمی‌تواند مطرح باشد.

انگلس در این میان به کارهای نوشتاری هم ادامه می‌داد. در ۱۸۹۲، به درخواست پُل لافارگ، با استفاده از سه فصل آنتی‌دورینگ، کتابچه‌ای تحت عنوان سوسیالیسم: تخیلی و علمی^۲، با هدف آموزش کارگران تهیه کرد، و از جمله به چگونگی پیدایش ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی، درک مادی تاریخ، تئوری ارزش اضافی، و تفاوت‌های سوسیالیسم «تخیلی» و «علمی» پرداخت، و با تأکید بر تضادهای نظام سرمایه‌داری، بر ضرورت انقلاب پرولتری تأکید کرد.

^۱ Tristram Hunt, (2009),.... pp. 302, 334-5.

^۲ F. Engels (1892), *Socialism; Utopian and Scientific*, in *Marx-Engels Selected Works*, Vol.3, pp. 95-115.

<https://www.marxists.org/archive/marx/works/1880/soc-utop/index.htm>. ترجمه فارسی، گروه کادرها، انتشارات کمونیسم،

<https://marxists.architexturez.net/farsi/archive/marx/works/1880/sosyalizm-takhayoli-elmi.htm>

در ۱۸۹۴، زمانی که بحث مسئله‌ی ارضی در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان مطرح شده بود، در حالی که بیماری‌های متعدد توان انگلس را محدود کرده بود، او اثر مهم دیگری تحت عنوان «مسئله‌ی دهقانی در فرانسه و آلمان»^۱ نوشت. وی به این مسئله اشاره می‌کند که دهقانان که در بسیاری از کشورها (ی آن زمان) اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهند، به خاطر دورافتادگی دچار بی‌تفاوتی و بی‌علاقگی (apathy) هستند و این امر خود سبب فساد پارلمانتاریستی در فرانسه و استبداد در آلمان بوده است. اضافه می‌کند که این مسئله امری فائق‌نیامدنی نیست و با انتقاد از جنبه‌هایی از برنامه‌ی ارضی سوسیالیست‌های فرانسه، به طرح سیاست‌های پرولتری مورد نظرش در رابطه با اقدشار مختلف دهقانی پرداخته، و بر همکاری کارگران و دهقانانی که کار می‌کنند تأکید کرد.

انگلس در ۱۸۹۵ سه مقاله از مارکس در مورد انقلاب ۱۸۴۸ را همراه با یک مقاله که خود مشترکاً با مارکس در این باره نوشته بود، به صورت کتابی تحت عنوان مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه، با مقدمه‌ی مفصلی به قلم خودش، تهیه کرد.^۲ در جای دیگر به تفصیل در مورد این مقدمه نوشته‌ام،^۳ و در این جا به این خلاصه اکتفا می‌کنم

^۱ F. Engels, (1894), "The Peasant Question in France and Germany", in *Marx-Engels Selected Works, Vol.3*, pp. 457-476. <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1894/peasant-question/index.htm>

^۲ <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1850/class-struggles-france/intro.htm> ،

دو ترجمه‌ی فارسی از این مقدمه توسط پویان دریابان، و ایرج فرزاد وجود دارد، نگاه کنید:

<https://www.marxists.org/farsi/archive/marx/works/1895/faranseh.pdf>

<http://iraj-farzad.com/2018/07/07/مقدمه-۱۸۹۵-انگلس-بر-مبارزه-طبقاتی-در-فر>

^۳ سعید رهنما، معمای انگلس ۱۸۹۵، نقد اقتصاد سیاسی

که متن کامل این مقدمه (و نه متن خلاصه و تحریف شده توسط لیکنخت، و یا متن مفصل تر توسط کائوتسکی) برخلاف همه‌ی جنجال‌هایی که از دو زاویه‌ی افراطی به آن شده، (برخی انگلس را به تجدیدنظرطلبی متهم کرده‌اند، برخی هیچ تفاوتی میان مواضع طرح شده در این مقدمه و نوشته‌های قبلی انگلس نمی‌بینند، و برخی هم به نوعی در اصالت آن شک می‌کنند)،^۱ به وضوح نشان می‌دهد که انگلس ضمن تأکید بر بنیان باورهای همیشگی‌اش، انتقادهایی نسبت به برخورد گذشته‌ی خودش و مارکس در مورد توهم نزدیکی سقوط سرمایه‌داری و انقلاب‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ داشته است. از جمله طرح می‌کند که «تاریخ... نشان داده که نظر ما در آن زمان توهم بوده. حتی فراتر از آن: تاریخ نه تنها خطای ما در آن زمان را دور انداخته؛ بلکه شرایطی را که پرولتاریا باید در آن مبارزه کند، کاملاً دگرگون ساخته است. امروزه شیوه‌ی مبارزاتی ۱۸۴۸ از هر جهت منسوخ گشته...» او اضافه می‌کند که «[تاریخ] به وضوح نشان داده که وضعیت توسعه‌ی اقتصادی قاره [اروپا] در آن زمان برای جایگزینی تولید سرمایه‌دارانه، تا حد بسیار زیادی، نارس بود؛...» ضمن اشاره به رشد سریع سرمایه‌داری بعد از ۱۸۴۸ و همراه آن رشد طبقه‌ی کارگر، می‌گوید «اگر حتی همین ارتش نیرومند پرولتاریا هنوز نتوانسته به هدف خود برسد، اگر فاصله‌ی زیادی با کسب پیروزی با یک ضربه‌ی نهایی دارد، در مسیر دشوار و سخت مبارزه، آرام باید از موضعی به موضع دیگر پیشروی کند.» وی تأکید می‌کند که «این امر یک بار

^۱ -Lucio Colletti, (1972), "Bernstein and the Marxism of the Second International", in Colletti, L. *From Rousseau to Lenin: Studies in Ideology and Society*, Monthly Review Press.

-Terrell Carver, (1981),

-Hall Draper, (1977), *Karl Marx Theory of Revolution*, Vol 1. Monthly Review Press.

-Paul Kellogg, (1991), "Engels and the Roots of 'Revisionism': A Re-Evaluation", in *Science and Society*, Vol. 55, No.2, 158-174.

برای همیشه ثابت می‌کند که کسب پیروزی برای بازسازی اجتماعی فرایندی طولانی است.»

انگلس در مورد کمون پاریس اشاره می‌کند ضمن آن که کمون نشان داد «از این پس در پاریس هیچ انقلابی جز انقلاب پرولتری ممکن نیست»، «بار دیگر، بیست سال بعد از زمان نوشته‌ی ما، ثابت شد که حتی در آن زمان برقراری حکومت طبقه‌ی کارگر تا چه حد غیرممکن بود.» در مورد آلمان، انگلس شرح می‌دهد که کارگران آلمان با استفاده از حق رأی همگانی، به رشد شگفت‌انگیز حزب کمک کردند، و اضافه می‌کند «[کارگران آلمان] با نشان دادن این‌که چه‌گونه باید از حق رأی همگانی استفاده شود، رفقای‌شان در دیگر کشورها را با سلاح جدیدی، بُرنده‌ترین سلاح، مجهز کردند.» او به مانیفست عطف می‌کند که اعلام کرده بود به‌دست آوردن حق رأی همگانی، و دموکراسی، «یکی از اولین و مهم‌ترین وظایف پرولتاریای مبارز است.» سپس نقل‌قول معروف برنامه‌ی حزب کارگر فرانسه را (که خود مارکس مقدمه‌اش را نوشته بود) طرح می‌کند، که نظام حق رأی را باید از «وسیله‌ای برای فریب‌کاری، به وسیله‌ای برای رهایی» تبدیل کرد. پس از اشاره به تغییر تاکتیک‌های مبارزه می‌گوید، «طنز تلخ تاریخ همه چیز را وارونه می‌کند. ما انقلابی‌ها، 'شورش‌گران' با اتخاذ روش‌های قانونی وضعیت به‌مراتب بهتری از پی‌گیری شیوه‌های غیرقانونی و قیام، داریم.» این مقدمه که در ماه‌های پایانی زندگی انگلس نوشته شده به‌روشنی تداوم و تحول نظری انگلس را نشان می‌دهد. تردیدی نیست که انگلس تاحدی تحت فشار رهبری حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، که به‌خاطر شرایط امنیتی از انگلس خواسته بودند کمی متن مقدمه را متعادل‌تر کند، قرار گرفته بود. اما انگلس در پاسخ به نامه‌ی ریچارد فیشر از سوی هیأت اجرایی حزب، ضمن اعلام

پذیرش پاره‌ای از خواست‌ها قاطعانه نوشت «... من نمی‌پذیرم که شما جسم و روح خود را در گروِ قانونیت مطلق، قانونیت تحت هر شرایطی ... [قرار داده‌اید].^۱ در این ایام، حال جسمانی انگلس بر اثر سرطان حنجره رو به وخامت گذاشته بود، توان حرف زدن را از دست داده بود و تنها با نوشتن می‌توانست ارتباط برقرار کند، و چشم‌هایش هم به سختی می‌دید. سرانجام انگلس پس از شش ماه بیماری، در شامگاه پنجم ماه اوت ۱۸۹۵ در گذشت. وی خواسته بود که مراسمی برگزار نشود، جسدش را بسوزانند و خاکسترش را به دریا بریزند. اما خبر درز کرده بود و فردای آن روز علاوه بر اعضای باقی‌مانده‌ی خانواده‌ی مارکس، جمعی از رهبران کارگری و سوسیالیست از جمله لیبکنخت، کائوتسکی، برنشتاین، بیل، و زاسولیچ در کنار قطاری که جسد او را برای سوختن به کوره می‌برد جمع شدند و با این «غول اندیشه»، «فیلسوف خودآموخته»، «دانشنامه‌ی متحرک»، «شاعر»، «جنگ‌جوی مسلح»، «انقلابی رئالیست»، «انقلابی دموکرات»، «نظریه‌پرداز فلسفه، اقتصاد و سیاست»، «ژورنالیست»، «مبارز خستگی‌ناپذیر»، و... وداع کردند. برنشتاین می‌نویسد در یک روز آشفته‌ی پاییزی او به‌همراه النور مارکس، ادوارد اولینگ (داماد مارکس)، و یکی نفر دیگر قایق کوچکی را کرایه کرده، به سمت کانال مانس حرکت کردند و خاکستر انگلس را آن‌طور که خواسته بود به آب‌ها سپردند. او نخواست که مقبره و سنگ قبری داشته باشد. دارایی‌اش زمان مرگ حدود سی هزار پوند بود؛ در وصیت خود، یک هزار پوند را برای انتخابات کاندیداهای سوسیالیست در آلمان اختصاص داد، و مابقی را به‌تساوی بین دو دختر بازمانده‌ی مارکس، لورا و النور، تقسیم کرد، با این قرار که هر یک از آن‌ها یک‌سوم از سهم خود را به فرزندان بازمانده‌ی جنی، دیگر دختر مارکس که خودکشی کرده بود، بدهند.^۲

^۱ F. Engels letter to Richard Fischer, (1985), 8 March, in J. D. Hunley, (1991), ... p.105.

^۲ Terrell Carver, (1990), P.253.

انگلس بی تردید از شاخص‌ترین و اثرگذارترین شخصیت‌های فکری و انقلابی قرن نوزدهم بود. بخت او و هم‌زمان بدیاری او این بود که در جوار غول بزرگ‌تری به‌ناچار همیشه به‌اصطلاح نقشِ «ویولون دوم» را ایفا می‌کرد. در مورد سهم خودش در این بزرگ‌ترین همفکری و همکاری تاریخ بشر، متواضعانه می‌گفت «مارکس نابغه بود، و ما استعدادی بیش نبودیم.» اما واقعیت این بود که هر دو، به درجات مختلف، از بزرگ‌ترین نوابغ تاریخ بشر بودند.



ارتباط اندیشه‌ی انگلس با امروز

تحول و توسعه‌ی جوامع انسانی، آن‌طور که خودِ مارکس و انگلس به جامع‌ترین شکل نظریه‌پردازی کردند، فرایندی بی‌پایان و مدام در حال تغییر است، و روشن است که شرایطِ امروزیِ قرن بیست و یکم، با شرایطِ قرن نوزدهم بسیار متفاوت است. بنیان و اساسِ جهان‌بینی‌ای که مارکس و انگلس بنا نهادند، در کلیات خود و در روشی که برای شناخت آن طرح کردند، بی‌تردید از هر جهت معتبر است، و مهم‌ترین راهنمای ما در تلاش برای شناخت و تحلیلِ جهان سرمایه‌داریِ امروز و یافتنِ راه‌های مقابله و گذر از آن است. اما برخلافِ برداشتِ مذهبی و قدسی از نوشته‌های مارکس و انگلس، جزئیاتِ دنیای امروز را نمی‌توان صرفاً با مراجعه به این آثار درک کرد. تحلیلِ مادیِ تاریخ، مدام نظریه‌های جدیدی را مبتنی بر همان جهان‌بینی و روشِ مارکسی با تحلیلِ مشخص از شرایطِ جدید و متحول طلب می‌کند. انگلس خود در یکی از نامه‌هایش در پایانِ دهه‌ی هشتاد قرن نوزدهم می‌گوید «کلیتِ درکِ مارکسیستی نه یک آیین (doctrine) که یک روش (method) است. جزمی (dogma) در کار نیست، تنها مبنایی است برای بررسی و واریسیِ بیش‌تر، و روشی که آن بررسی باید در پیش گیرد.»^۱ نیازی به توضیح نیست که این «روش» خود بر اساس شناخت‌شناسیِ معینی از تحول جامعه‌ی بشری و آرمان‌رهایی انسان بنا شده است.

بررسی ارتباطِ نظرات انگلس با جهان امروز، خود به نوشته‌های مفصلِ جداگانه‌ای نیاز دارد، و مطالب بسیاری نیز در این زمینه نوشته شده است. همان‌طور که اشاره شد، انگلس در عرصه‌های بسیار مختلفی قلم زده؛ از علوم طبیعی تا باستان‌شناسی، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، ریاضی، اقتصاد، علوم سیاسی، نظامی، زنان و خانواده، تاریخ، و غیره. در این جا تنها به‌اختصار به یکی از مهم‌ترین و

^۱ Friedrich Engels, "letters – 1888-1890, Marx Engels Collected Works, Vol. 37. P.447.

بحث‌انگیزترین جنبه‌ها، یعنی نظرات انگلس در مورد استراتژی و تاکتیک مربوط به چگونگی گذار از سرمایه‌داری در جهت نیل به هدف نهایی رهایی بشر، که بسیار به مسائل دنیای امروز نیز ربط می‌یابد، اشاره می‌شود.

آنچه که به‌وضوح از مرور و بررسی نوشته‌ها و مواضع انگلس در زمینه‌ی استراتژی و تاکتیک در طول دوران مبارزاتی‌اش برمی‌آید، این است که اولاً او نظیر مارکس هرگز در ناگزیر بودن انقلاب اجتماعی و گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم تردیدی نکرد. بنابراین هر گونه اتهام رویزیونیستی در مورد او بی‌اساس است. دوم، باز نظیر مارکس در مورد استراتژی و به‌ویژه تاکتیک‌های نیل به هدف نهایی، ضمن تأکید و باور به ضرورت انقلاب سیاسی قهرآمیز، در مقاطع و شرایط مختلف، امکان نیل به هدف از طریق مسالمت‌آمیز و پارلمانتاریستی را نیز می‌دید، و این تمایل در اواخر زندگی‌اش با مشاهده‌ی موفقیت‌های پارلمانی سوسیالیست‌ها به‌مراتب تقویت و تشدید شد. اما این تحول دموکراتیک را بدون درگیری نهایی تحمیل شده از سوی سرمایه‌داران و دستگاه سرکوب و ارتش‌شان، ممکن نمی‌دید. سوم، اگر در دوران جوانی به قول خودش، نظیر مارکس، نسبت به انقلاب‌های سریع و قریب‌الوقوع و سقوط بلافاصله‌ی سرمایه‌داری «توهم» داشت، انقلاب ناگزیر اجتماعی را فرایندی «بسیار طولانی» و با پیش‌شرط‌های زیادی از جمله مبتنی بر حضور «اکثریت» طبقه‌ی کارگر و دیگر اقشار مردم، ارزیابی می‌کرد.

بر این اساس است که تداوم و تغییر را در مواضع انقلابی و رفرمیستی انگلس می‌توان مشاهده کرد. اما در مجموع نه انقلابی‌گری او شباهتی به انقلاب‌های سیاسی به رهبری اقلیتی پیشگام داشت، و نه رفرمیسم رادیکال او شباهتی به رفرمیسمی که در قالب سوسیال‌دموکراسی اروپایی به پیش رفت. مرور دوباره‌ی تحول مواضع انگلس در

مورد رفرمیسم و انقلاب مبتنی بر تحولات عینی و ذهنیِ جوامع موردنظر که در بخش اول با جزئیات بیش‌تری به آن‌ها اشاره شد، این واقعیت‌ها را نشان می‌دهد:

- انگلس در سال ۱۸۴۷ در «اصول کمونیسم» (پیش‌مایه‌ی مانیفست کمونیستی) امکان‌گذار مسالمت‌آمیز را طرح و البته اشاره کرد که بورژوازی مقابله‌ی خشونت‌آمیز را تحمیل می‌کند.
- در انقلاب ۹-۱۸۴۸ آلمان، او و مارکس امیدوار بودند ابتدا با یک انقلاب بورژوا-دموکراتیک قدرت از دست یونکرها (اشراف زمین‌دار) خارج شود. پس از شکست انقلاب که از نظر آن‌ها حاصلِ ریاکاریِ بورژوازی و ضعف و ناتوانیِ طبقه‌ی کارگر آلمان بود، در کُلن به مقابله با تندروی‌های پاره‌ای سوسیالیست‌ها پرداختند، و تأکیدشان بر آموزش کارگران و آماده‌سازی آن‌ها برای انقلاب بعدی بود که هنوز شرایط آن آماده نبود. انگلس اوضاع آن مقطع را چنین توضیح می‌دهد که «کارگران آلمان بیش از هر چیز نیازمند کسب حقوقی بودند که برای تشکّل مستقل‌شان به‌عنوان یک حزب طبقاتی ضروری بود: آزادی مطبوعات، اجتماع و تشکّل...».
- شعار اصلیِ نشریه‌ی نویه راینیشه تسایتونگ را «دموکراسی» تعیین کردند، و انگلس اضافه کرد که منظور «... آن دموکراسی [است] که در همه جا و در هر نکته‌ای بر ماهیتِ پرولتری تأکید دارد [اما] هنوز نمی‌تواند قاطعانه آن را بر درفشِ خود حک کند.»
- در لندن ضمن مقابله با تندروی‌های آنارشویست‌ها، در خطابه به مرکزیت اتحادیه‌ی کمونیستی در سال ۱۸۵۰، همراه مارکس، با اشاره به تجربه‌ی آلمان ضمن تأکید بر ضرورتِ مبارزه‌ی مستقلِ کارگری، اشاره می‌کند که «... طبقه‌ی کارگر آلمان بی آن‌که از یک مسیر طولانی انقلابی عبور کند،

نمی‌تواند به قدرت برسد.» همچنین ضمن تأکید بر «انقلاب مداوم»، با هر گونه تندروی ماجراجویانه مخالفت کرد.

■ در ۱۸۵۰ نوشت «بدترین اتفاقی که ممکن است برای رهبر یک حزب تندرو رخ دهد، این است که ناچار شود قدرت دولتی را زمانی در دست گیرد که جنبش هنوز آماده سلطه‌ی طبقه‌ای که آن را نمایندگی می‌کند، نیست.»

■ در مورد «هنر قیام» در ۱۸۵۱ می‌نویسد، «اول آن که هرگز دست به قیامی نزند، مگر آن که کاملاً آماده‌ی رودرویی با عواقب آن باشید...» و «دوم آن که حرفه و پیشه‌ی قیام‌گری چنان می‌طلبد که زمانی که به آن اقدام شد، با حد اکثر عزم و تعرض همراه باشد. حرکت تدافعی مرگ خیزش مسلحانه است...»

■ در ۱۸۶۳ زمانی که سوسیالیست‌های مارکسیست آلمانی با لاسالی‌ها وحدت کردند، انگلس ضمن انتقاد از لاسالی‌ها، تأکید کرد که «حتی اگر بورژوازی مبارزه برای آزادی‌های بورژوایی – آزادی مطبوعات، اجتماعات، تشکل و دیگر آزادی‌ها – را کنار گذاشت، حزب کارگری باید به مبارزه برای کسب این آزادی‌ها ادامه دهد.»^۱ در ۱۸۶۹ نیز، زمانی که سوسیالیست‌های مارکسیست جدا شدند، از برنامه‌ی آیزناخی‌ها که از جمله ضمن خواست «الغای سلطه‌ی طبقاتی»، از «حق رأی همگانی برای همه‌ی مردان» حمایت کرده بودند، پشتیبانی کرد.

^۱ Michael Harrington, (1989), *Socialism: Past and Future*, Arcade Publishing, p. 45.

- در ۱۸۷۱ بعد از شکست کمون پاریس به همراه مارکس با سیاست‌های تندروانه‌ی رادیکال‌های تبعیدی اعم از بلانکیست و آنارشویست، که بدون درک دلایل شکست کمون تصور می‌کردند می‌توانند انقلابی دیگر را از تبعید راه اندازند، مخالفت کرد، و در مورد برخورد تند و تیز با مذهب نوشت که «تعقیب و آزار مذهبی بهترین راه تقویت اعتقادات نامطلوب است»، و «بهترین خدمت به خدا، اجباری کردن خدا ناباوری است».
- در ۱۸۷۵ نظیر مارکس با وحدت مجدد مارکسیست‌ها و لاسالی‌ها در گوتا مخالفت کرد. این مخالفت به‌رغم آن بود که پس از برقراری حق رأی همگانی مردان، هر دو حزب لاسالی و ایزناخی جداگانه در انتخابات شرکت کردند و هیچ یک موفقیت چندانی در جلب آرای کارگران نداشتند، اما پس از وحدت، در انتخابات ۱۸۷۷ آن‌چنان موفقیتی داشتند که بیسمارک سرانجام قانون ضد سوسیالیستی را در ۱۸۷۸ برقرار و حزب سوسیال‌دموکرات را ممنوع اعلام کرد.
- در ۱۸۷۹ به همراه مارکس در نامه، «بخشنامه»، به رهبران حزب سوسیال‌دموکرات آلمان از این که بخشی از جناح راست حزب، رهایی طبقه‌ی کارگر را موکول به همکاری با دیگر طبقات و جلب حمایت بورژوازی و خرده‌بورژوازی کرده بود، ضمن حمله به «بیماری پارلمانتاریستی»، انتقاد از نفی مبارزه‌ی طبقاتی و این تصور که طبقه‌ی کارگر ناتوان از رهایی خود به‌دست خودش است، تأکید کرد که «رهایی طبقه‌ی کارگر باید به‌دست خود طبقه‌ی کارگر انجام شود».
- در ۱۸۸۶ در مقدمه‌ی انگلیسی کتاب سرمایه، اشاره کرد که «از نظر مارکس دست‌کم در اروپا، انگلستان تنها کشوری است که انقلاب اجتماعی ناگزیر می‌تواند تماماً از طریق قانونی و مسالمت‌آمیز صورت پذیرد». اما اضافه می‌کند که مارکس هرگز فراموش نکرد که اضافه کند که «به‌سختی می‌توان

انتظار داشت که طبقه‌ی حاکم انگلستان تسلیم این انقلاب قانونی و مسالمت‌آمیز شود، بی آن که به 'قیام برده‌داران' متوسل گردد.» (اشاره به عکس‌العمل برده‌داران در جنگ داخلی امریکا).^۱

■ در ۱۸۹۰ پس از برکناری بیسمارک، سوسیالیست‌ها در انتخابات پیروزی مهمی به دست آوردند، و انگلس گزارشی برای یک روزنامه انگلیسی تهیه کرد و در مورد این موفقیت نوشت که، «این انتخابات، انقلابی کامل در وضعیت احزاب آلمان است. در واقع سرآغاز عصر جدیدی در تاریخ آن کشور است.» در نامه به لورا مارکس هم نوشت که این انتخابات «نقطه‌ی آغاز انقلاب آلمان است».

■ حمله به فراکسیون «نوجوانان، مارکسیست‌های انقلابی» حزب سوسیال‌دموکرات آلمان به خاطر تحریف مارکسیسم، و همزمان حمله به جناح راست «عمل‌گرا».

■ در ۱۸۹۲ در مقاله‌ی «سوسیالیسم در آلمان» برای سالنامه‌ی حزب کارگر فرانسه، آن‌قدر از روند روبه‌رشد پیروزی‌های انتخاباتی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان به هیجان آمده بود که نوشت «...این حزب امروز به نقطه‌ای رسیده که می‌توان تاریخ به قدرت رسیدن‌اش را با محاسبه‌ی ریاضی تعیین کرد.» او اضافه می‌کند که «... این بورژوازی است که قانون را زیر پا خواهد گذاشت و به خشونت متوسل خواهد شد.»

■ در ۱۸۹۳، در مصاحبه با فیگارو، به‌جای انقلابی بودن، می‌گوید ما «تحول‌گرا» هستیم و «قصد دیکته کردن قوانین قطعی و نهایی به بشریت را نداریم».

^۱ F. Engels, (1886), "Preface to the First English edition" of *Capital Vol 1*, Progress Publishers, P. 17.۵ ترجمه‌ی فارسی، حسن مرتضوی، ص

■ سرانجام در مقدمه‌ی ۱۸۹۵ مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه، بیش‌ترین تأکید بر پارلمانتاریسم را شاهدیم؛ اشاره به این که «سوسیالیست‌های آلمان به بقیه نشان دادند که حق رأی همگانی سلاح بُرنده‌ی جدید است»؛ این‌که پرولتاریای روبه‌رشد در مبارزه‌ی سخت و طولانی خود و تا زمان «ضربه‌ی نهایی» باید «آرام از موضعی به موضع دیگر پیشروی کند»؛ تأکید بر اهمیت استفاده از شیوه‌های قانونی و پارلمانی،... رد انقلاب‌های سریع توسط یک اقلیت، که تأکیدی دیگر بر انقلاب اجتماعی توسط اکثریت مستقل و خودآگاه است و تکیه بر پیش‌شرط‌های عینی و ذهنی انقلاب؛ ضرورت درک روشن سوسیالیست‌ها از «سمت‌وسویی که انقلاب به خود می‌گیرد»؛ اشاره به این‌که وضعیت توسعه‌ی اقتصادی در قاره‌ی اروپا در زمان انقلاب «نارس» بوده؛ این‌که تاریخ نشان داد که در زمان کمون پاریس «حکومت طبقه‌ی کارگر عملی نبود»، و آن نیز نظیر انقلاب ۱۸۴۸ «بی‌ثمر» بود؛ و این که «ما با اتخاذ روش‌های قانونی وضعیت به‌مراتب بهتری از پی‌گیری شیوه‌های غیر قانونی و قیام داریم.»؛ و تأکید مجدد بر این جمله مارکس در مورد تبدیل نظام حق رأی از «وسیله‌ای برای فریب‌کاری، به وسیله‌ای برای رهایی».

■ پاسخ ۱۸۹۵ انگلس به رهبران حزب سوسیال‌دموکرات آلمان و اعتراض به این که آنها جسم و روح خود را در گرو «قانونیت مطلق، قانونیت تحت هر شرایطی» قرار داده‌اند.

■ تأکید بر تحولاتی که در دستگاه‌های سرکوب دولتی، به‌ویژه در ارتش مدرن به وجود آمده، و شیوه‌های مبارزاتی گذشته را «منسوخ» کرده و تنها راه جلب حمایت بخش هرچه بیش‌تری از سربازان است.

- اشاره‌ی انگلس به تجربه‌ی تاریخی سلطه‌ی مسیحیت در امپراتوری روم که ابتدا به‌طور زیرزمینی در جامعه نفوذ خود را گسترش داد، و زمانی که قدرت کافی به دست آورد، آشکارا وارد صحنه شد.
- در پایان در وصیت‌نامه‌ی خود، در حمایت از تلاش‌های انتخاباتی سوسیالیست‌ها، هزار پوند انگلیسی را برای کمک به انتخابات کاندیداهای سوسیالیست در آلمان اختصاص داد.

مجموعه‌ی این مواضع در طول نیم‌قرن از زندگی مبارزاتی انگلس به‌وضوح تحولِ برخوردهای او را به استراتژی و تاکتیک‌های گذار از سرمایه‌داری و نیل به سوسیالیسم نشان می‌دهد. احتمالِ گذار مسالمت‌آمیز، عمدتاً در دوران آخر زندگی اش تقویت شده بود. در دوازده سالی که انگلس پس از مرگ مارکس زنده بود، تحولات اقتصادی و سیاسی بسیاری در اروپا، به‌ویژه آلمان، صورت گرفته بود. از جمله صنایع و طبقه‌ی کارگر رشد کرده بود، قانون ضد سوسیالیستی برچیده شده بود، و حزب سوسیال‌دموکرات آلمان با موفقیت‌های پی‌درپی انتخاباتی روبرو بود. همان‌طور که بسیاری از انگلس‌شناسان به‌درستی ابراز می‌دارند، اگر مارکس هم در این بیش از یک دهه زنده مانده بود، قطعاً آلمان را هم به فهرست کشورهایی که برای آن‌ها امکان گذار مسالمت‌آمیز طبقه‌ی کارگر به قدرت را طرح کرده بود (انگلستان، امریکا، هلند...) اضافه می‌کرد، و به اندازه‌ی انگلس از موفقیت آن‌ها در رایش‌تاگ خشنود می‌شد. استیفن ریگی به‌درستی اشاره می‌کند، تلاش برای جدا کردن انگلس از مارکس به این واقعیت بی‌توجه است که همکاری و همفکری این دو در طول نزدیک به چهار دهه به حدی نزدیک بود، که اگر تغییری در مواضع فکری و سیاسی مطرح بود، [که بود] شامل هر دو می‌شد.^۱

^۱ Stephen. H. Rigby, (1992),.....

اما باید توجه داشت که اشاره به امکان پارلمانتاریسم توسط انگلس (و مارکس) به دو مسئله‌ی فوق‌العاده مهم بی‌توجه نبود. اول این که این توهم را نداشتند که بورژوازی بدون توسل به خشونت و زور قدرت را رها خواهد کرد، و هر دوی آنها بارها به این نکته اشاره کردند که «در آخر» بورژوازی این خشونت را حتی تا جنگ داخلی هم که شده، تحمیل می‌کند. دوم آن که مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز، به‌هیچ‌وجه محدود به فعالیت‌های انتخاباتی و پارلمانتاریستی «مطلق» نیست، و مبارزه‌ی بیرون از پارلمان اهمیت حیاتی دارد. مبارزه‌ی خارج از پارلمان مبتنی بود بر آموزش، آگاهی‌رسانی، و سازمان‌دهی نه‌تنها طبقه‌ی کارگر بلکه اکثریت مردم، و حضورِ رادیکال در صحنه‌ی سیاسی و اجتماعی -- آنچه که بعدها توسط مارکسیست بزرگ دیگری، آنتونیو گرامشی، تحت عنوان کسب هژمونی در جامعه‌ی مدنی طرح شد.

این دو مسئله‌ی مورد بحث، کاملاً به یکدیگر مربوطند. اشاره‌های متعدد انگلس به امکانات سرکوب دولتی به‌ویژه وسعت و پیچیدگی‌های ارتش، بر این تکیه داشت که بدون حمایت اکثریت عظیم مردم و بدون جلب حمایت بخشی از ارتش، هر قیامی به‌سرعت سرکوب می‌شود. انگلس با توجه به پیشرفت‌های زمان خودش این مثال را می‌زند که با توسعه‌ی راه‌آهن، دولت‌ها می‌توانند ظرف ۲۴ ساعت هر پادگانی را دو یا چند برابر کنند. حال اگر انگلس ارتش‌های مدرن امروز و امکانات جنگ‌های الکترونیکی، موشک‌ها و پهپادها و غیره را می‌دید، با قاطعیت بیش‌تری بر این مسئله تأکید می‌کرد. این که در دوران معاصر شاهد بودیم که چگونه ارتش‌های بزرگ و پر طمطراق در خاورمیانه با قیام‌های مردمی سقوط کردند، مغایرتی با این توجه مهم انگلس ندارد، چرا که به‌خاطر ناآگاهی و ضعف جامعه‌ی مدنی دیدیم که چه‌گونه و با چه سرعتی «بهار»های خاورمیانه‌ای به خزان‌های به‌مراتب بدتری مبدل شدند. اشاره‌ی انگلس به انقلاب‌های «نارس» و پرهیز از آنها یکی از مهم‌ترین هشدارهای او به سوسیالیست‌های قرن بیست و یکم است.

انگلس بر این باور بود که سوسیالیست‌ها با توجه به تغییر شرایط عینی، ضمن حفظ باورهای انقلابی خود، باید سیاست‌های مناسب و عملی را درپیش گیرند. آندرو گولیر به‌درستی انگلس را یک «انقلابی رئالیست» و نیز یک «انقلابی دموکرات» می‌داند. «رئالیست» از آن نظر که از یک سو از آواتوریسم و ماجراجویی پرهیز داشت و از سوی دیگر از رفرمیسم صرف و مطلق فاصله می‌گرفت. موانع به قدرت رسیدن طبقه‌ی کارگر از جمله وجود دستگاه‌های پیچیده سرکوب دولتی و ارتش را می‌دید. «دموکرات» از آن رو که تاندازه‌ای به «این درک در میان پاره‌ای مارکسیست‌ها که انقلاب را مبتنی بر وجود توافق وسیع مردمی و نه یک اقلیت پیشتاز می‌بینند، نزدیک بود...»^۱

اما شاید مهم‌ترین ویژگی انگلس انعطاف‌پذیری او در انتخاب تاکتیک‌های منطبق با شرایط عینی و ذهنی متحول و در حال تغییر بود. بررسی واقعیات و پراتیک سیاسی نشان داد که درست است که بدون یک انقلاب سوسیالیستی سرمایه‌داری به پایان نمی‌رسد، اما روند انقلاب اجتماعی بسیار پیچیده‌تر و بس طولانی‌تر از چیزی است که انتظار می‌رفت. این واقعیات‌ها که، در جنبه‌های مختلف اما مرتبط با یکدیگر، به تحولات نظام سرمایه‌داری و شکل‌گیری‌های طبقاتی مربوط می‌شود، حتی در اواخر قرن نوزدهم تجدیدنظرهایی را در جنبه‌هایی از دیدگاه‌های قبلی، به‌ویژه در شیوه‌های مبارزاتی برای گذار از سرمایه‌داری می‌طلبید. واضح است که تحولات قرن‌های بیستم و بیست‌ویکم تجدیدنظرهای بیش‌تری را می‌طلبیده و می‌طلبند.

^۱ Andrew Collier, (1996), "Engels: Revolutionary Realist", in Christopher J. Arthur, *Engels Today...* pp.36-37.